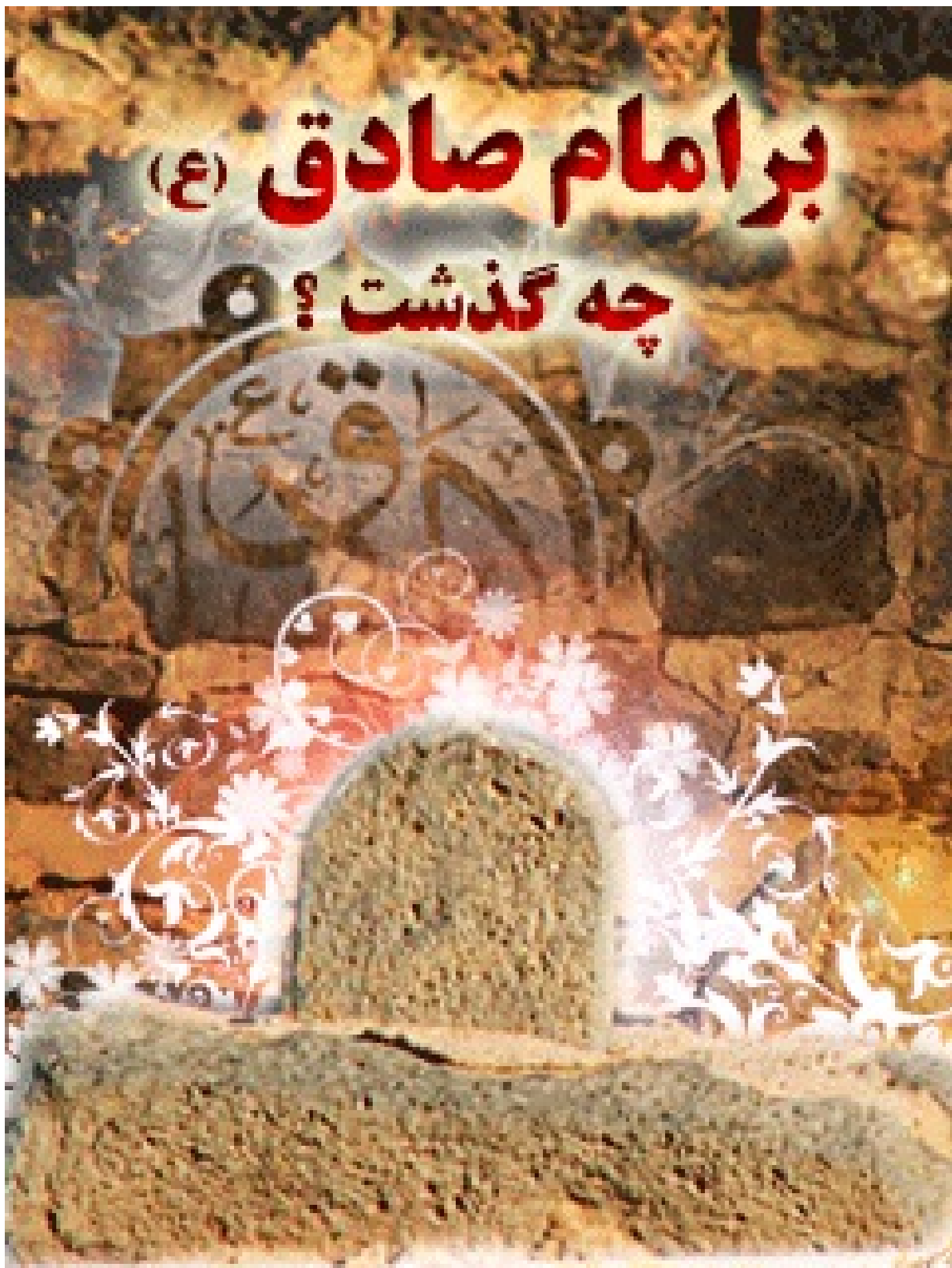


بر امام صادق (ع)

چه گذشت؟



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بر امام صادق چه گذشت؟

نویسنده:

محمدحسن موسوی کاشانی

ناشر چاپی:

دارالکتب الاسلامیه

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۱	بر امام صادق چه گذشت؟
۱۱	مشخصات کتاب
۱۱	مقدمه
۱۱	بر امام صادق علیه‌السلام چه گذشت
۱۱	امامت امام صادق
۱۲	امام صادق بلاواسطه از خدا نقل می‌کند
۱۲	عصر امام صادق
۱۳	مباحث قرآنی
۱۳	مباحث فقهی
۱۳	منکرین خدا
۱۴	فقه امام صادق
۱۴	ابوحنیفه در خدمت امام صادق
۱۴	علمای درباری
۱۵	دانشگاه امام صادق
۱۵	چرا امام صادق حکومت تشکیل نداد
۱۶	سدیر در خدمت امام صادق
۱۶	مرد خراسانی در خدمت امام صادق
۱۷	فعالیت‌های سری بنی‌عباس
۱۷	فعالیت‌های سری بنی‌عباس
۱۸	سوء استفاده بنی‌عباس
۱۸	ابومسلم به خراسان می‌رود
۱۸	آغاز ضعف بنی‌امیه

- ۱۹ قیام بنی‌عباس
- ۱۹ دین در خدمت بنی‌عباس
- ۱۹ ایرانیان در خدمت بنی‌عباس
- ۲۰ رهبران دعوت
- ۲۰ نفاق بنی‌عباس
- ۲۱ بیعت عباسیان با محمد بن عبدالله
- ۲۲ شگردهای بنی‌عباس
- ۲۲ شعار بنی‌عباس
- ۲۳ سفارش ابراهیم امام به ابومسلم خراسانی
- ۲۳ سرداران بنی‌عباس
- ۲۳ قیام ابومسلم خراسانی
- ۲۴ وصیت ابراهیم امام
- ۲۴ بیعت با سفاح
- ۲۴ بیعت با سفاح
- ۲۴ فرار مروان
- ۲۵ سخنرانی در مسجد کوفه
- ۲۵ کشته شدن بنی‌امیه
- ۲۵ انتقام‌گیری بنی‌عباس
- ۲۶ نیش قبور بنی‌امیه
- ۲۶ عقیده‌ی مردم شام
- ۲۶ اعمال بنی‌عباس
- ۲۷ نگرانی سفاح
- ۲۷ مرگ سفاح
- ۲۷ چگونگی کشته شدن ابومسلم

- ۲۷ چگونگی کشته شدن ابومسلم
- ۲۸ نامه‌ی ابومسلم به منصور
- ۲۸ جواب منصور به ابومسلم
- ۲۹ کشته شدن ابومسلم
- ۲۹ کارهای ابومسلم
- ۳۰ ابومسلم کیست؟
- ۳۰ جنایات ابومسلم
- ۳۰ ابومسلم دوستان خود را می‌کشد
- ۳۱ منصور دوستان خود را به قتل می‌رساند
- ۳۱ دوستی منصور با منکرین خدا
- ۳۲ منصور و دوست کودکیش
- ۳۲ تشریفات کاخ منصور
- ۳۲ گفتگوی منصور با مرد عرب
- ۳۴ بخل منصور
- ۳۴ مذهب در خدمت منصور
- ۳۴ بنی‌عباس وارث پیامبر
- ۳۵ عقده‌ی منصور
- ۳۵ انتقام منصور از سادات
- ۳۵ انتقام منصور از سادات
- ۳۶ کینه‌ی منصور
- ۳۶ جریان بیعت منصور با محمد بن عبدالله
- ۳۷ بیعت در ابواء
- ۳۷ نامه‌ی ابوسلمه به امام صادق
- ۳۸ گفتگوی عبدالله محض با امام صادق

- ۳۹ نقشه‌ی منصور
- ۳۹ دستگیری عبدالله محض
- ۴۰ شکنجه‌ی زندانیان
- ۴۰ زندانی شدن عبدالله محض
- ۴۱ قیام محمد بن عبدالله
- ۴۱ قیام ابراهیم بن عبدالله
- ۴۲ چگونگی برخورد امام صادق با قیام محمد بن عبدالله
- ۴۴ حسادت بر امام صادق
- ۴۴ خروج امام صادق از مدینه
- ۴۴ سفارش امام صادق به شیعیان
- ۴۵ گفتگوی امام صادق با پیروان محمد بن عبدالله
- ۴۷ استفاده‌ی امام صادق علیه‌السلام از فرصت
- ۴۷ استفاده‌ی امام صادق از فرصت
- ۴۸ برنامه‌ی دانشگاه امام صادق
- ۴۸ سفارش امام صادق به شاگردانش
- ۴۹ انتظار فرج
- ۵۰ شاگردان امام صادق
- ۵۱ ثابت بن دینار
- ۵۱ جابر جعفی
- ۵۱ حرمان بن اعین
- ۵۲ حمزه‌ی طیار
- ۵۲ داود بن کثیر رقی کوفی
- ۵۲ زراره بن اعین
- ۵۳ عبدالله بن سنان

- ۵۳ عبدالله بن یحیی کاهلی
- ۵۳ علی بن یقظین
- ۵۴ هشام بن حکم
- ۵۴ جابر بن حیان
- ۵۵ معنی رافضی
- ۵۵ روایات امام صادق
- ۵۵ عبدالله نجاشی در خدمت امام صادق علیه‌السلام
- ۵۵ عبدالله نجاشی در خدمت امام صادق
- ۵۵ نامه‌ی نجاشی به امام صادق
- ۵۶ جواب امام صادق به نجاشی
- ۵۹ سفارش امام صادق به نجاشی
- ۵۹ برنامه‌ی امام صادق
- ۶۰ زندگی خصوصی امام صادق علیه‌السلام
- ۶۰ زندگی خصوصی امام صادق
- ۶۰ مهمان‌نوازی امام صادق
- ۶۱ احسان و بخشش امام صادق
- ۶۲ عطوفت امام صادق
- ۶۳ سفارش امام صادق به شیعیان
- ۶۴ چگونگی استفاده از ثروت
- ۶۴ سفارش امام صادق نسبت به همسایه
- ۶۵ نصیحت را بپذیرید
- ۶۵ مشورت کنید
- ۶۵ دوست فراوان داشته باشید
- ۶۶ مؤمنین باید از نعمتها استفاده کنند

۶۶	سفارش امام صادق به مؤمن طاق
۶۸	بررسی وضعیت زمان
۶۸	بررسی وضعیت زمان
۶۸	نقشه‌های منصور
۶۸	علماء درباری در خدمت منصور
۶۹	ظلم بنی‌عباس
۶۹	تمایل بنی‌عباس به دنیا
۷۰	حرمسرای بنی‌عباس
۷۱	احضار امام صادق علیه‌السلام توسط منصور
۷۱	احضار امام صادق توسط منصور
۷۲	نقشه‌ی منصور
۷۳	برکات سفر امام صادق به عراق
۷۴	شهادت امام صادق
۷۴	وصیت امام صادق
۷۵	پاورقی

بر امام صادق چه گذشت؟

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: بر امام صادق علیه‌السلام و امام کاظم علیه‌السلام چه گذشت؟ / محمدحسن موسوی کاشانی، - ۱۳۴۰
 مشخصات نشر: تهران: دار الکتب الاسلامیه، ۱۳۷۹. مشخصات ظاهری: [۲۲۴] ص. نمودار شابک: ۹۶۴-۴۴۰-۰۷۸-۰۶۰۰-۶۰۰ ریال؛
 ۹۶۴-۴۴۰-۰۷۸-۰۶۰۰-۶۰۰ ریال وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی یادداشت: چاپ قبلی: محمدحسن موسوی کاشانی،
 ۱۳۷۳ یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس موضوع: جعفر بن محمد (ع)، امام ششم، ۱۴۸ - ۸۰ ق - سرگذشت نامه موضوع:
 موسی بن جعفر، امام هفتم، ۱۸۳ - ۱۲۸ ق - سرگذشت نامه رده بندی کنگره: BP۴۵/م۸۲ب۴ ۱۳۷۹ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۵۳
 شماره کتابشناسی ملی: م۷۸-۳۸۳۳

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم در بررسی و مطالعه وقایع تاریخی نباید حوادث گذشته‌ی تاریخی را اتفاقات و حوادثی ناگهانی بدانیم که وقایع تاریخی هیچگاه رویدادهای مرده‌ای نیست که در گذشته واقع شده و اکنون دیگر بر زندگی ما اثری ندارد. و به تعبیری نباید وقایع گذشته به صورت تاریخ بی‌جان و بی‌روحی تصور کنیم. بلکه باید تاریخ گذشته را تأثیرگذار بر حال و آینده بدانیم و این را قبول داشته باشیم که ممکن است آن وقایع و حوادث، امکان وقوعش و تکرارش در زمان حال و آینده وجود دارد. و به همین علت است که قرآن مجید و ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام نسبت به تاریخ تأکید خاصی دارند به طوری که خداوند در قرآن مجید در طرح مسائل خود بسیار به تاریخ استناد فرموده است و در ضمن بازگو کردن تاریخ گذشتگان سنت‌های آفرینش را به همراه آن وقایع بیان فرموده است. و بنابر آنچه که اعتقاد ماست و خود قرآن به آن معترف است که همیشه قرآن زنده است و تا روز قیامت تر و تازه می‌ماند و برای هدایت تمام مردم است و یکی از راههای هدایت قرآن مجید همین مسائل تاریخی گذشته است. اگر مسائل تاریخی را منحصرافاً اتفاقی بدانیم که در گذشته روی داده است و ارتباطی با حال و آینده‌ی ما ندارد این دیدگاه و بینش قرآنی در این مورد منافات دارد. اگر چنانچه قرآن مجید تاریخ گذشته را بیان فرموده‌اند برای خاطر سازندگی آینده‌ی بشریت بوده است. [صفحه ۸] قرآن مجید بیشتر به آن دسته از قوانین اساسی یا سنت‌های جهان خلقت اشاره می‌کند که در پیش راندن نوع انسان به سوی سرمنزل کمال به کار می‌آید. تأکید و اصرار قرآن مجید به مطالعه‌ی حوادث تاریخی به منظور شناخت و پی بردن به علل سقوط تمدن‌ها و انهدام اقوام و ملل و کیفیت بروز انقلابات و تحولات تاریخی و همچنین به منظور عبرت گرفتن و درس گرفتن و به کار بستن قوانین تاریخی و پیروی از سنت‌های تغییر ناپذیر آن است. ما باید با تجزیه و تحلیل تحولات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی که از ابتدای ظهور اسلام تا کنون در سرزمینهای اسلام رخ داده است و یافتن علل شکست مسلمین و علل انحطاط مسلمانها و ناکامی مسلمین در حرکات خود بسیار دقت به خرج دهیم و تاریخ را بررسی کنیم. ما بر آن شدیم در حد توانایی خود مختصری از تاریخ دوران ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام را مورد بررسی قرار دهیم. و در این کتاب دوران امام صادق علیه‌السلام و امام کاظم علیه‌السلام را مورد بررسی قرار داده‌ایم امید است که رضایت خداوند بزرگ را جلب کرده باشیم و مورد عنایت جانشینش قرار گیریم. قم - سید محمد حسن موسوی کاشانی [صفحه ۹]

بر امام صادق علیه‌السلام چه گذشت

امامت امام صادق علیه السلام بعد از شهادت امام باقر علیه السلام در سال ۱۱۴ آغاز شد و تا سال ۱۴۸ ادامه داشت. امام صادق علیه السلام در هفدهم ربیع‌الاول سال ۸۰ چشم به جهان گشود. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مورد شخصیت امام صادق علیه السلام فرمود: ... خداوند از صلب فرزندان محمد باقر علیه السلام پسری می‌آورد که کلمه‌ی حق و زبان صدق و راستی است. ابن مسعود می‌پرسد: نام او چیست؟ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: جعفر صادق که راستگو و درست کردار است و هر کس به او طعن زند و بد گوید و هر که دست رد بر سینه‌ی او زند، به من بد گفته و دست رد بر سینه‌ی من زده است. [۱]. امام صادق علیه السلام چهارشانه، زیاروی و خوش سیما، موهایش کوتاه و پرپشت بوده و وسط استخوان بینی‌اش کمی برجستگی داشته است. قسمت بالای پیشانی‌اش کم مو، پوست بدنش نازک و بر گونه‌اش خالی مشکی و [صفحه ۱۰] در بدنش چندین خال سرخ وجود داشته است. [۲].

امام صادق بلاواسطه از خدا نقل می‌کند

سالم بن ابی حفصه می‌گوید: بعد از وفات امام باقر علیه السلام برای عرض تسلیت خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم و عرض کردم «انا لله و انا الیه راجعون» رفت از دست ما آن کسی که دائماً می‌فرمود: قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و کسی سؤال نمی‌کرد از فاصله‌ی بین او و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آن حضرت بلاواسطه از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نقل می‌فرمود. خدا قسم دیگر همانند او در جهان دیده نخواهد شد. در این وقت حضرت صادق علیه السلام قدری سکوت نمود و بعد فرمود: قال الله تعالی من تصدق بشق تمره فأریبها کما یریب احدکم حلوه خداوند می‌فرماید: هر کس تصدق نماید به نصف خرما خداوند آن صدقه را بزرگ می‌نماید تا روزی که از آن استفاده کند. همانطور که شما، بچه حیوان را تربیت و بزرگ می‌نمائید برای روزی که از آن استفاده نمائید. [۳]. سالم می‌گوید: از منزل آن حضرت بیرون آمدم در حالی که عظیم‌تر از این سخن تا به حال نشنیده بودم. ما امام باقر علیه السلام را تعظیم می‌نمودیم که بدون واسطه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل می‌نمود اما امام صادق علیه السلام بدون واسطه از خدا نقل می‌کند.

عصر امام صادق

عصر امام صادق علیه السلام عصری بود که فتنه و آشوب و انقلاب سراسر کشورهای اسلامی را فرا گرفته و موج خشم و نارضایتی مردم از حکومت بنی‌امیه تمام نقاط را طوفانی کرده بود. حاکمان جور اموی و عباسی دوران امامت امام صادق علیه السلام عبارتند از: [صفحه ۱۱] ۱- هشام بن عبدالملک ۲- ولید بن یزید بن عبدالملک ۳- یزید بن ولید ۴- ابراهیم بن ولید ۵- مروان حمار ۶- ابوالعباس سفاح اولین خلیفه‌ی عباسی ۷- ابوجعفر منصور دوانیقی دوران حکومت حاکمان بنی‌امیه هر چه به پایان خود می‌رسید، پریشانی و نابسامانی فزونی می‌یافت. استناداران در هر شهری ظلم و ستم را به حد اعلا رساندند. وضع اقتصادی و مالی مردم، در اثر فشار طبقه‌ی حاکم به بدترین صورت درآمده و در عین حال مالیات‌های سرسام‌آور، به عنوان مختلف با زور از مردم گرفته می‌شد. در زمان امام صادق علیه السلام در اثر اختلافات سیاسی و نهضت‌های فرهنگی، زمینه‌ای فراهم شد که نام چهار هزار شاگرد برای حضرت در کتب ثبت شده است. امام صادق علیه السلام یک نهضت علمی و فکری را در دنیای اسلامی رهبری کرد که در سرنوشت تمام دنیای اسلام مؤثر بود، و بخصوص مکتب تشیع را در برابر امواج طوفانی مکاتب دیگر حفظ نمود. عصر آن حضرت یک عصر منحصر به فرد، و زمان نهضت‌های سیاسی و انقلاب‌های فکری است. و به این علت که بسیاری از این نهضت‌ها اسلام را تهدید می‌کردند، یکی از ابعاد و مسائل مهم دوران حضرت صادق علیه السلام به شمار می‌روند. زنادقه در این زمان ظهور کردند، اینها

منکر خدا و دین و پیغمبر بودند. بنی‌عباس هم به آنها آزادی داده بودند. مسئله‌ی تصوف به شکل دیگری پیدا شده بود. همچنین فقهای پیدا شده بودند که فقه را بر اساس رأی و قیاس و غیره به وجود آورده بودند. یک اختلاف افکاری در بین مسلمین پدید آمده که نظیرش تا آن موقع [صفحه ۱۲] نبود و بعد از آن هم پیدا نشد. در اواخر حکومت بنی‌امیه و در زمان بنی‌عباس یک شور و نشاط علمی در میان مردم پدید آمد. و در تاریخ بشر کم سابقه بود که ملتی با این شور و نشاط به سوی علوم روی آورد، علمی مانند: قرائت، تفسیر، حدیث، فقه، مسائل مربوط به کلام و قسمت‌های مختلف ادبیات و علوم طب، فلسفه، نجوم، ریاضیات، شیمی و فیزیک.

مباحث قرآنی

مردم در آن زمان آن چنان در اطراف قرآن و مسائل مربوط به آن کاوش می‌کردند که حد نداشت. روی کلمه به کلمه‌ی قرآن فکر و حساب می‌کردند تا جائی که طبقه‌ای به وجود آمد به نام «قراء» یعنی کسانی که قرآن را قرائت می‌کردند و کلمات قرآن را به طرز صحیحی به مردم می‌آموختند. در مساجد می‌نشستند و به دیگران قرائت تعلیم می‌دادند و غیر عربها بیشتر در این جلسات شرکت می‌کردند. چون آنها با زبان عربی آشنایی درستی نداشتند و علاقه‌ی وافری به یاد گرفتن قرآن داشتند. یک استاد قرائت می‌آمد در مسجد می‌نشست و عده‌ی زیادی جمع می‌شدند که از او قرائت بیاموزند و از این راه احیاناً اختلاف قرائتی هم پیدا می‌شد. از آن بالاتر جلسات تفسیر و بیان معانی قرآن بود بدین معنا که می‌گفتند آیا معنی این آیه این است یا آن؟ بازار مباحثه داغ بود و همین طور در حدیث و روایاتی که از پیغمبر رسیده بود. و چه افتخار بزرگی بود برای کسی که حافظ احادیث بود.

مباحث فقهی

از اینها بالاتر جلسات فقهی بود. مردم می‌آمدند مسئله می‌پرسیدند، طبقاتی به وجود آمده بودند به نام «فقها» که جواب مسائل مردم را می‌دادند. مدینه خودش یکی از این مراکز بود، کوفه یکی از مراکز بود که ابوحنیفه در آنجا بود - بصره مرکز [صفحه ۱۳] دیگری بود. در زمان امام صادق علیه السلام که اندلس فتح شد، مراکزی هم به تدریج در آن نواحی تشکیل شد و در هر شهری از شهرها یک نفر فقیه بود و در مسائل نظر می‌داد. همچنین طبقه‌ای به وجود آمد به نام متکلم. متکلمین در اصول عقاید و مسائل اصولی بحث می‌کردند. درباره‌ی خدا، درباره‌ی صفات خدا، درباره‌ی آیاتی از قرآن که مربوط به خداست؛ آیا فلان صفت خدا عین ذات اوست یا غیر ذات اوست؟ آیا حادث است یا قدیم؟ درباره‌ی نبوت و حقیقت وحی بحث می‌کردند، درباره‌ی شیطان بحث می‌کردند، درباره‌ی قضا و قدر بحث می‌کردند، درباره‌ی جبر و اختیار بحث می‌کردند. یک بازار داغ برای متکلمین به وجود آمده بود.

منکرین خدا

عده‌ی دیگر زنادقه بودند که از اساس منکر خدا و ادیان بودند، و این طبقه آزادی کامل داشتند. به طوری که حتی در حرمین مکه و مدینه و حتی در خود مسجدالحرام و در خود مسجدالنبی می‌نشستند و حرف هایشان را می‌زدند. زنادقه، طبقه‌ی متجدد و تحصیل کرده‌ی آن عصر بودند. طبقه‌ای بودند که با زبانهای زنده‌ی آن روز دنیا آشنا بودند. زبان سریانی و بسیاری زبان یونان می‌دانستند و بعضی زبان ایرانی و زبان هندی می‌دانستند و زندقه را از هند آورده بودند. جریان دیگری که مربوط به این زمان است جریان خشک مقدسی متصوفه است. اینها در مقابل اسلام سخن نمی‌گفتند، بلکه می‌گفتند حقیقت اسلام این است که ما می‌گوئیم. ما می‌بینیم که امام صادق علیه السلام با همه‌ی اینها مواجه است و با همه‌ی اینها برخورد کرده است. از نظر قرائت و تفسیر، یک

عده‌ای شاگردان امام صادق علیه السلام هستند و در باب احادیث می‌فرمود: سخنان اینها اساس ندارد، احادیث صحیح آن است که ما از پدرانمان و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت می‌کنیم. [صفحه ۱۴]

فقه امام صادق

در باب فقهی هم مکتب امام صادق علیه السلام از قوی‌ترین و نیرومندترین مکتبهای فقهی آن زمان بوده است. تمام امام‌های اهل تسنن یا بلاواسطه و یا با واسطه شاگرد امام صادق علیه السلام بوده‌اند و نزد امام شاگردی کرده‌اند. ابوحنیفه دو سال شاگرد امام صادق علیه السلام بوده است. و اسم او نعمان بن ثابت بن زوطی بن مرزبان است. وی اصلاً اهل کابل بود، که در کوفه به دنیا آمده و در آنجا پرورش یافته بود. مالک بن انس هم شاگرد امام صادق علیه السلام بود. شافعی در دوره‌ی بعد بوده است او شاگرد ابوحنیفه و مالک هم بوده است. احمد حنبل هم از جهتی شاگرد امام صادق علیه السلام بوده است.

ابوحنیفه در خدمت امام صادق

ابن جمیع می‌گوید: بر جعفر بن محمد علیه السلام وارد شدم. ابن ابی لیلی و ابوحنیفه نیز با من بودند. امام صادق علیه السلام به ابوحنیفه اشاره کردند و به ابن لیلی فرمودند: این مرد کیست؟ ابن لیلی عرض کرد: او مردی است که در دین بینا و با نفوذ است. امام صادق علیه السلام فرمود: شاید به رأی خود قیاس می‌کند؟ امام صادق علیه السلام رو به ابوحنیفه کردند و فرمودند: ای نعمان، پدرم از جدم روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «نخستین کسی که امر دین را به رأی خود قیاس کرد. ابلیس بود که خدای تعالی به او فرمان داد: به آدم سجده کن! و او گفت: من از او بهتر هستم. مرا از آتش آفریدی و او را از خاک. پس هر کس که دین را با رأی خود قیاس کند حق تعالی روز قیامت، او را با ابلیس قرین سازد. زیرا، او شیطان را به قیاس پیروی کرده است.» [صفحه ۱۵] سپس امام صادق علیه السلام به ابوحنیفه فرمود: آیا قتل نفس گناهی بزرگتر است یا زنا؟ ابوحنیفه گفت: قتل نفس. امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند در قتل نفس دو گواه می‌پذیرد اما در زنا چهار شاهد باید باشد. سپس پرسیدند: نماز بزرگتر است یا روزه؟ گفت: نماز. امام صادق علیه السلام فرمودند: چه می‌گوئی در مورد حیض که روزه را قضا می‌کند و نماز را قضا نمی‌کند وای بر تو، چگونه قیاس می‌کنی؟ از خدا بترس و دین را با رأی خود قیاس مکن. [۴]. در یک زمانی دیگر ابوحنیفه خدمت امام صادق علیه السلام رسید. امام صادق علیه السلام بیرون از منزل بر عصائی تکیه زده بودند. ابوحنیفه عرض کرد: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شما از نظر سنی احتیاج به عصا ندارید چرا عصا در دست دارید؟ حضرت صادق علیه السلام فرمود: این عصائی که در دست من است عصای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است که به آن تبرک می‌جویم. در این وقت ابوحنیفه ناگهان خم شد تا عصا را ببوسد. در اینجا حضرت صادق علیه السلام دست مقدس خود را بیرون آورد و فرمود: این دست از گوشت پیغمبر است آن را نمی‌بوسی، می‌خواهی عصا را ببوسی.

علمای درباری

گروهی خودفروخته که حاکمان بنی‌عباس آنها را «علماء» می‌خواندند، برای مساعدت ایشان مفاهیم و تعالیم اسلام را به بازی می‌گرفتند تا بتوانند دین را طبق دلخواه حاکمان استخدام کنند و خود نیز به پاس این خدمتگزاری به نعمت [صفحه ۱۶] و ثروتی برسند. حاکمان به وسیله‌ی بزرگ کردن این فرومایگان قصد داشتند درب خانه‌ی اهل بیت علیهم‌السلام را ببندند و مردم را از توجه به امامان حقیقی باز دارند. این مزدوران حتی عقیده‌ی جبر را جزو عقاید اسلامی قرار دادند، عقیده‌ی فاسدی که آثار خانمان بر انداز آن بر همگان روشن است. این عقیده برای آن رواج داده شده که حکمرانان بتوانند آسانتر بر مردم حکومت کنند و اموال

مردم را چپاول کنند، و هر کاری که کردند قضا و قدر الهی معرفی شود تا کسی به خود جرأت انکار آن را ندهد. معاویه اولین کسی بود که مسئله‌ی جبر را رواج داد و حاکمان دیگر به رواج آن پرداختند. تا آنکه پس از گذشت دهها سال ملت مسلمان، مبدل شد به یک ملت مرده که در برابر هیچ حرکتی قدرت مقابله نداشتند. آری از وقتی که مسلمانان از راه پیروزی نظامی، کشور اسلامی را گسترش دادند، رویدادهای گوناگون و شرایط و خیمی به وجود آمد و افکار در هم ریخته و پیچیدگی‌هایی که هرگز پیش‌بینی نمی‌شد پیش آمد، و دلیل آن هم این بود که از همان روز اول اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام را از مرکزیت امامت و رهبری جامعه دور کردند و علمای درباری را مرجع عامه قرار دادند. از آن جایی که علمای ساختگی در کی از قرآن و اسلام و سنت نداشتند، به غیر از کتاب و سنت، به دلایل و وسایل دیگر از قبیل استحسان و قیاس و غیر آن از انواع ادله‌ی اجتهاد رجوع کردند. این امر باعث گردید که ذوق و اخلاقیات شخصی وارد قانونگذاری شود. وضع چنین قوانینی جامعه‌ی اسلامی را نهایتاً به بن‌بست رسانید و چه مشکلاتی را که ایجاد نکرد. تا جایی که بعد از گذشت سالها تمام ارکان جامعه‌ی اسلامی از هم گسسته شد و با وجود آمدن بادی همه‌ی جامعه‌ی اسلامی با آن عظمت اولیه‌اش از هم پاشید و در کتابهای تاریخ ماندگار شد. [صفحه ۱۷]

دانشگاه امام صادق

امام صادق علیه السلام از فاصله‌ی زمانی انتقال قدرت از بنی‌امیه به بنی‌عباس که نسبتاً مدت زمان خوبی بود استفاده نمود و دست به تشکیل دانشگاه بزرگ اسلامی زد و مدینه را که مهبط وحی بود مرکز دانشگاه خود قرار داد و مسجد پیامبر را محل تدریس خویش کرد. آری امام جعفر صادق علیه السلام از فرصت استفاده کرد و دانشگاه اسلامی را توسعه بخشید. مورخین تعداد شاگردان و فارغ‌التحصیلان دانشگاه امام صادق علیه السلام را «چهار هزار» نفر ذکر کرده‌اند. امام صادق علیه السلام شاگردان خود را دسته دسته کرده بودند و به هر دسته‌ای درس مخصوص می‌دادند. به عده‌ای فقه، به عده‌ای جغرافیا، حساب، شیمی، فیزیک،... آن حضرت شاگردان خود را به جامعه‌ی شیعه معرفی فرموده و لیاقت آنها را در اموری که به آنها محول شده بود تأیید می‌کردند. مثلاً «ابان بن تغلب» وظیفه داشت که در مسجد بنشیند و فقه آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به مردم یاد دهد و فتاوی امام صادق علیه السلام را به اطلاع مردم برساند. «حمران بن اعین» مسئول جواب گوئی سؤالاتی بود که درباره‌ی قرآن می‌شد «زراره بن اعین» متصدی مناظرات فقهی بود. «مؤمن طاق» بحثهای کلامی را به عهده داشت و «هشام بن حکم» در بحث عقاید و به خصوص بحث مربوط به امامت انجام وظیفه می‌کرد.

چرا امام صادق حکومت تشکیل نداد

شاید برای بعضی این سؤال پیش آید که چرا امام صادق علیه السلام از آن موقعیت خاص استفاده نکردند و به تشکیل حکومت مبادرت نفرمودند؟ با آنکه ظاهراً زمینه آماده بود و مردم خواستار حکومت «آل محمد» بودند. [صفحه ۱۸] در جواب باید گفت: اولاً: مسئله‌ی عمده‌ای که در راه همه‌ی امامان معصوم علیهم السلام وجود داشت، و در این زمان هم آن حضرت با آن روبرو بود. مسئله‌ی آماده نبودن مردم برای داشتن رهبری همچون امام صادق علیه السلام می‌باشد. مردم از آگاهی و دانش اسلامی و از فرهنگ قرآنی برخوردار نبودند. اکثراً مسلمانان آن دوره، تنها نام مسلمانی را یدک می‌کشیدند و از محتوا و مفاهیم قرآنی تهی بودند. چرا که اکثر سرزمینهای آنها در زمان خلفای سه‌گانه و یا در زمان بنی‌امیه فتح شده بود و به دست همانها مسلمان شده بودند. بنابراین مسلمانی آنها از ریشه خراب بود. اکثر آنها به خداوند و وجود مقدس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و به یکی از خلفا و یا حاکمان بنی‌امیه ایمان آورده بودند. و در مدت اسلام آوردنشان شاید فقط نامی از اهل بیت شنیده بودند و

هنگامی که دست به قیام علیه بنی‌امیه زدند علت قیام و حرکتشان بر اثر ظلم و جور خلفای بنی‌امیه بود. یعنی قیام آنها به خاطر حکومت ستم بنی‌امیه بود نه آنکه از ابتداء خواهان حکومت اهل بیت علیهم‌السلام باشند و مقام و عظمت خاندان رسالت را درک کرده باشند. پس قیام مردم در آن دوره بر اثر ظلم و جور بنی‌امیه بود. اما چون مردم به حقیقت اسلام آشنا نبودند راه نجات را پیدا نکردند و به دنبال امام صادق علیه‌السلام نرفتند. به خاطر همین مسئله و عدم شناخت مردم از فرهنگ اسلام و قرآن بود که سفاح در اولین خطبه‌ی خود گفت: ما اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هستیم که خداوند دربارهی آنها این آیه را نازل کرده است. انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا [۵]. همانا خداوند چنین اراده فرموده که هرگونه پلیدی را از شما خانواده‌ی رسالت دور نموده و شما را پاک و پاکیزه و از هرگونه عیبی منزّه گرداند. آری وقتی این ظالمان و غاصبان می‌دیدند که مردم به دنبال اهل بیت هستند، خود را «اهل بیت» معرفی می‌کنند و مردم هم می‌پذیرند. [صفحه ۱۹] کسانی هم که با آنها مخالفت کردند همه را از دم تیغ گذرانیدند، به طوری که در قیام بنی‌عباس دو نوع جنگ و درگیری مشاهده می‌شود؛ یک درگیری، درگیری آنها با بنی‌امیه است که در این درگیری‌ها میلیون‌ها نفر کشته شدند. دوم - درگیری‌های بعد از پیروزی، که عده‌ای از هواداران قیام بنی‌عباس، دست به مخالفت با بنی‌عباس زدند، که در تاریخ می‌بینیم همه‌ی آنها را از صفحه‌ی گیتی برچیدند و همه را نابود کردند. آری بنی‌عباس برای به دست آوردن حکومت و حفظ آن، از انجام هیچ‌گونه جنایتی دست بردار نبودند. لذا اکنون این سؤال را می‌کنیم آیا در چنین وضع و اوضاعی برای امام صادق علیه‌السلام امکان تشکیل حکومتی الهی و قرآنی وجود داشت؟ پس روشن شد که زمینه آماده بود، اما برای چه کسانی؟ برای کسانی که فرصت طلب بودند، نه برای امامانی که معصوم بودند و دست به هیچ عمل گناهی نمی‌زدند، حتی برای به دست آوردن حکومت، آری مردم جاهل بودند و زمینه‌ی عمقی در مردم نبود و مردم نسبت به امام صادق علیه‌السلام شناخت نداشته و وفادار نبودند. امام صادق علیه‌السلام واقعیت و حقیقت امت را از لحاظ فکری و عملی می‌شناختند و شرایط سیاسی را خوب درک می‌کردند. آن حضرت قیام به شمشیر و پیروزی مسلحانه را برای برپا داشتن حکومت اسلامی کافی ندیدند. چه برپای داشتن حکومت و نفوذ در امت به مجرد آماده کردن قوا برای حمله‌ی نظامی کافی نبود. زیرا پیش از آن می‌بایستی سپاهی عظیم پدید آید که به ایمان و عقیده‌ی راسخ مسلح باشند و به امام و عصمت او ایمان کامل داشته باشند و هدفهای بزرگ او را درک کنند و در برنامه‌های حکومت، از او پشتیبانی کنند و دست‌آوردهای حکومت را تا آخرین نفس و نفر پاسبانی نمایند. [صفحه ۲۰]

سدیر در خدمت امام صادق

«سدیر صیرفی» می‌گوید: بر امام صادق علیه‌السلام وارد شدم و عرض کردم: تو را به خدا چرا نشسته‌ای؟ امام صادق علیه‌السلام فرمود: ای سدیر چه اتفاق افتاده است؟ سدیر گفت: از فراوانی دوستان و شیعیان و یاران سخن می‌گویم. امام صادق علیه‌السلام فرمود: فکر می‌کنی شیعیان ما چند نفر باشند. سدیر گفت: یکصد هزار نفر. امام صادق علیه‌السلام فرمود: یکصد هزار نفر؟ سدیر گفت: آری و شاید دویست هزار نفر. امام صادق علیه‌السلام فرمود: دویست هزار نفر؟ سدیر گفت: آری و شاید نیمی از جهان. در اینجا امام صادق علیه‌السلام خاموش گردید. سپس آن حضرت همراه صیرفی به سوی ینبع [۶] رفتند و در بین راه امام صادق علیه‌السلام در حالی که به گله‌ی بزها نگاه می‌کردند فرمود: ای سدیر، «اگر شیعیان ما به تعداد این بزها رسیده بود بر جای نمی‌نشستم.» سدیر می‌گوید: من تعداد بزها را شمردم دیدم تعداد آنها ۳۳ بز می‌باشد.

مرد خراسانی در خدمت امام صادق

داود رقی می‌گوید: من در خدمت حضرت صادق علیه‌السلام بودم که سهل بن حسن خراسانی بر آن حضرت وارد شد و سلام

کرد و نشست. [صفحه ۲۱] آنگاه عرض کرد: ای فرزند پیامبر! شما دارای رأفت و رحمت و خاندان امامت می‌باشید، چه مانعی دارید که از گرفتن حق خود باز مانده‌اید و حال آنکه از شیعیان خود صد هزار تن خواهی یافت که پیشاپیش تو شمشیر خواهند زد؟! امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند حق تو را حفظ کند. آنگاه نگاه خود را به خدمتکار خود کردند و فرمودند: ای حنیفه؛ این تنور را روشن کن، حنیفه تنور را روشن ساخت تا آتش برافروخته شد. آنگاه حضرت صادق علیه السلام به خراسانی فرمود: برخیز و برو در این تنور بنشین. سهل بن حسن خراسانی عرضه داشت: ای آقای من، ای فرزند پیغمبر، مرا به آتش عذاب مکن و مرا معاف فرما، خداوند تو را معاف فرماید. امام صادق علیه السلام فرمود: تو را معاف کردم در این هنگام هارون مکی (یکی از اصحاب آن حضرت) در حالی که نعلین خود را در انگشت سبابه داشت وارد شده و عرض کرد: السلام علیک یا بن رسول الله. امام صادق علیه السلام جواب او را داده و فرمودند: نعلین خود را بگذار و در میان تنور بنشین. در این وقت هارون مکی سخن امام را اطاعت کرده، نعلین را بر زمین گذاشته و در میان تنور نشست. آنگاه امام صادق علیه السلام شروع کرد اخبار خراسان را برای خراسانی بیان فرمودن و گوئی آن حضرت خودش در خراسان حاضر و شاهد وقوع آن اخبار بوده است. خراسانی در ظاهر با امام صحبت می‌کرد ولی در باطن از دیدن واقعه‌ی تنور به خود می‌پسید و با خود می‌گفت: که بر سر آن مرد چه آمد؟ پس از مدتی مذاکره حضرت به خراسانی فرمود: برخیز و تنور را نگاه کن. خراسانی می‌گوید: من برخاسته و تنور را نگاه کردم و با کمال تعجب دیدم هارون در میان تنور چهار زانو نشسته و سپس به سوی ما بیرون آمد و سلام کرد. آنگاه امام صادق علیه السلام رو به خراسانی نموده و فرمود: در خراسان چند نفر مانند این شخص پیدا می‌کنی؟ [صفحه ۲۲] خراسانی عرض کرد: سوگند به خدا یک نفر هم پیدا نخواهم کرد. امام صادق علیه السلام فرمود: آری یک نفر هم پیدا نخواهی کرد، پس آگاه باش که تا وقتی پنج نفر که از ما پشتیبانی کنند پیدا نکنیم خروج نخواهیم کرد و بدانید ما خود بهتر می‌دانیم که چه وقت باید قیام کنیم. [۷]. در اینجا قبل از بررسی ادامه‌ی زندگی امام صادق علیه السلام می‌پردازیم به شرح دوران آن حضرت، که در رأس مسائل دوران امام صادق علیه السلام مسئله‌ی انقلاب عباسیان است. البته سعی ما این بوده است که مسائل مهم تاریخی را به طور اختصار بررسی نموده و دوران آن حضرت را روشن نمائیم. [صفحه ۲۳]

فعالیت‌های سری بنی‌عباس

فعالیت‌های سری بنی‌عباس

سال ۱۰۰ هجری آغاز تشکیل گروه‌های مخفی و تکوین نهضت‌های سری بود که مردم را به خلع بنی‌امیه و روی کار آمدن بنی‌عباس دعوت می‌کردند. «محمد بن علی بن عبدالله عباس» اولین مرد عباسی است که به فکر این مطلب افتاد و به دستور وی فرستادگانی به طور مخفیانه معین شدند تا در تمام اقطار و بلاد کشور، مردم را به خلافت اهل بیت آشنا کنند. «کوفه» یکی از پایگاه‌های مهم فعالیت دُعات بنی‌عباس بود. موقعی که در سال ۱۲۰ زید به کوفه آمد، اول با استقبال گرم و توجه کامل مردم کوفه روبرو شد و مبلغان بنی‌عباس شاهد پیوستن مردم به زید بودند. در این هنگام بنی‌عباس سخت مورد وحشت قرار گرفتند و به طرفداران خود دستور دادند خود را از نهضت زید کنار کشیده و به خرابکاری و تفرقه‌اندازی میان مردم پرداختند. «زید» از علویان بود و بنی‌عباس سخت مخالف او بودند. «محمد بن علی عباسی» از «بکیر بن ماهان» که از سران عراق و از طرفداران بنی‌عباس بود خواست مردم را از اطراف زید پراکنده کند و در امر زید اخلال کند. بکیر بن ماهان به دستور محمد بن علی عباسی به کوفه آمد و مردم را از بیعت با [صفحه ۲۴] زید منع کرد و به یاران خویش گفت: «الزموا بیوتکم و تجنبوا اصحاب زید و مخالطهم» در خانه‌های خود بنشینید و از پیوستن به یاران زید و قیام او اجتناب کنید.

سوء استفاده بنی عباس

موقعی که عباسیان محبوبیت علویان را در میان مردم دیدند سیاست جدیدی را پیشه‌ی خود ساختند. در جریان قیام «زید» بنی عباس مخالف قیام زید بودند. و در جریان قیام یحیی بن زید در خراسان دعوات بنی عباس و هواخواهان حکومت عباسی در خراسان برای پیشبرد اهداف خویش به قیام یحیی پیوستند. به طوری که «بکیر بن ماهان» که از طرفداران عباسی‌ها بود و در قیام زید مردم را از دور او پراکنده نموده بود اما در قیام یحیی رسماً مردم را به بیعت با یحیی دعوت می‌کرد. بنی عباس از محبوبیت علویان سوء استفاده کردند و در تبلیغات خود برای جلب دل‌های مردم، جنایات بنی‌امیه را نسبت به خاندان پیامبر یادآور می‌شدند. و در اجتماعی که در مکه بین «ابراهیم امام» و عده‌ای از دعوات بنی‌عباس پیش آمد آنان گفتند: «تا کی مرغها از گوشت فرزندان پیامبر تغذیه کنند.» ما بدن زید را در حالی که به دار آویخته بود در کناسه به جای گذاشته‌ایم و فرزندش در شهرها سرگردان و مطرود به سر می‌برد و خوف و وحشت بر شما حاکم شده و دوران ظلم و جنایت بر شما طولانی گشته است.

ابومسلم به خراسان می‌رود

ابومسلم در سال ۱۲۹ در آستانه‌ی ۳۰ سالگی بود که به عنوان «دعوت» وارد خطه‌ی خراسان شد. در نواحی خراسان، ۳ طایفه دارای قدرت و نفوذ بودند. ابومسلم ابتدا آنان را شناسائی کرده و کوشید تا جهات توافق و اختلاف آنها را به دست آورد، بعدها و به [صفحه ۲۵] تدریج از راههای گوناگون آنان را به جان هم انداخت. یکی از این طایفه‌ها که مهمتر بود طائفه‌ی «ربیع» بود که رئیس آن «شیبان» نام داشت. او کسی بود در برابر خلیفه‌ی اموی ادعای خلافت مستقل می‌کرد. ابومسلم به یکی از دهکده‌های اطراف مرو به نام «سفیدنج» رفت و آنجا را مرکز دعوت خود قرار داد. «سفیدنج» قریه‌ای بود که در اطراف آن حدود ۶۰ دهکده‌ی دیگر قرار داشت. او آن حدود را میدان بلا منازعی برای نفوذ دعوت خویش تشخیص داد و در مرکز اقامت خود قلعه‌هایی بنا کرد و کم‌کم نفوذش در آن نواحی گسترش یافت و مردم تحت تأثیر دعوت او قرار گرفتند. بعد از قیام و شهادت یحیی، ابومسلم خراسانی از موقعیت و زمینه‌ی مناسبی که یحیی و انقلابیون برای برانداختن بنی‌امیه به وجود آورده بودند استفاده کرد.

آغاز ضعف بنی‌امیه

امویان که روزگاری متحد و متشکل بودند اینک در میانشان دو دستگی و اختلاف کلمه به اوج رسیده و فرماندهان اموی به جان هم افتاده بودند و برخی، برخی دیگر را می‌کشتند و مردم شام که آلت دستی بیش نبودند، دچار اختلاف و پراکندگی شدند. به هر حال حکومت امویان در اثر همین اختلاف داخلی به ضعف گرائید. آغاز ضعف دولت امویان از زمان هشام بن عبدالملک بود و از این به بعد حکومت آنها رو به ضعف و سستی نهاد و هرج و مرج و آشوب در سراسر مملکت حکمفرما شد. پس از مرگ هشام، سرداران دیگر اموی، برای رسیدن به حکومت در صدد تضعیف و از بین بردن یکدیگر بودند. چنانکه ولید بن یزید که به جای هشام نشسته بود با طرفداران هشام بدرفتاری می‌نمود و حتی پسر هشام را تازیانه زد و زندانی نمود. تا اینکه یزید بن ولید بر او شورش کرد و به کاخ او وارد شدند و او را [صفحه ۲۶] کشتند. اما همین یزید بن ولید هم نتوانست به آسودگی خلافت کند. زیرا سلیمان بن هشام که از زندان بیرون آمده بود بنای قیام و طغیان را گذاشت و مروان حمار که در آن موقع استاندار ارمنستان بود از بیعت یزید بن ولید سرپیچی نمود و نصر بن سیار استاندار خراسان هم یزید را به رسمیت نمی‌شناخت و در نتیجه امور حکومت فلج گردید. در آن سالها گویا همه چیز در حال تغییر بود و مردم منتظر سقوط دولت هزار ماهه‌ی بنی‌امیه بودند. یزید بن ولید در تمام مدت حکومتش که بیش از شش ماه طول نکشید، علاوه بر جنگ با مخالفان خود، در درون حکومت خود با مردم شام نیز درگیر

بود، پس از او برادرش ابراهیم بن ولید روی کار آمد. در زمان او هرج و مرج و آشوب به درجه‌ی نهائی رسید و مروان حمار به دمشق حمله کرد و به حکومت دوماهه‌ی ابراهیم خاتمه داد. در حالی که مروان درگیر اختلافات داخلی امویان بود و حکومت او به طور کامل مستقر نشده بود، انقلاب بنی‌عباس سراسر سرزمین خراسان را دربر گرفته بود.

قیام بنی‌عباس

عباسیان اولین بار در سال ۱۲۹ در «مرو» در روستائی به نام «سفیدنج» قیام خودشان را ظاهر کردند و روز عید فطر را برای این کار انتخاب کردند و بعد از نماز عید فطر اعلام قیام نمودند «شعاری که بر روی پرچم خود نوشته بودند، همان اولین آیه‌ی قرآن راجع به جهاد بود.» «اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر» [۸]. به ستم دیدگان اذن داده شد که با ستمکاران بجنگند و خداوند بر یاری آنان قادر است. [صفحه ۲۷] آیه‌ی دیگری که شعار خودشان قرار داده بودند این آیه بود: یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکریمکم عند الله اتقیکم. [۹]. ای مردم جهان! ما همه‌ی شما را از یک مرد و یک زن آفریدیم و شما را گروه گروه و به صورت قبیله درآوردیم تا اینکه معرفت پیدا کنید. به درستی گرامی‌ترین شما نزد خدا با تقواترین شماست. خراسانیها با این آیات قرآن می‌خواستند بگویند که امویها برخلاف دستور اسلام، عربیت را تأیید می‌کنند و امتیاز عرب بر عجم قائل می‌شوند و این برخلاف اصل مسلم اسلام است. و در واقع عرب را به اسلام دعوت می‌کردند. در هنگام پیروزی بنی‌عباس، سه برادر انقلاب را رهبری کردند. این سه برادر به نامهای ابراهیم امام، ابوالعباس سفاح و ابوجعفر منصور و از نژاد عباس بن عبدالمطلب عموی پیغمبر هستند. ابن عباس که نامش عبدالله بود از اصحاب امیرمؤمنان علی علیه السلام است، عبدالله بن عباس پسری دارد به نام علی و او پسری دارد به نام محمد، و محمد سه پسر به نامهای «ابراهیم» و «ابوالعباس سفاح» و «ابوجعفر منصور دوانیقی» دارد. اینها در اواخر عهد بنی‌امیه مخفیانه دعوات و مبلغینی تربیت کرده و یک تشکیلات محرمانه‌ای به وجود آوردند و خودشان در حجاز و عراق و شام مخفی بودند و این تشکیلات را رهبری می‌کردند و نمایندگان آنها در اطراف و اکناف و بیش از همه در خراسان مردم را دعوت به انقلاب و شورش علیه دستگاه اموی می‌کردند. در سال ۱۲۴ «محمد بن علی» در گذشت و پسر بزرگ او «ابراهیم امام» به جای او نشست. [صفحه ۲۸]

دین در خدمت بنی‌عباس

عباسیان خود را در لباس اسلام و دین برای مسلمانان معرفی نمودند. خلفای عباسی همه عمامه‌ی سیاه و لباس سیاه به تن می‌کردند چون این لباس و شعار بود که آنان را به قدرت رساند. بنی‌عباس لباس سیاه را شعار خود قرار داده و به عنوان عزاداری برای مرگ ابراهیم امام لباس سیاه را رسم کردند. و هر کس که سیاه می‌پوشید به عنوان طرفدار حکومت عدل و دشمن بنی‌امیه شناخته می‌شد و این لباس سیاه خود شعاری شد برای کسانی که در جبهه‌ی مخالف حکومت بنی‌امیه قرار داشتند. و به طوری که بعدا خواهیم دید وقتی مأمون، امام رضا علیه السلام را مجبور به قبول ولایتعهدی نمود، لباس و رنگ سبز را که شعار ائمه‌ی معصومین علیهم السلام بود رواج داد و پس از شهادت امام رضا علیه السلام دوباره لباس سیاه را شعار بنی‌عباس قرار دادند.

ایرانیان در خدمت بنی‌عباس

عباسیان دست کمک به سوی غیر عرب‌ها که با دیده‌ی حقارت به آنان نگریسته می‌شد، دراز کردند. جماعت غیر عرب، در محرومیت شدیدی به سر برده و حتی از ساده‌ترین حقوق مشروع خویش که در پرتو اسلام کسب کرده بودند، محروم بودند. از قلمرو بصره و سرزمینهای اطراف آن هر چه غیر عرب بود اخراج گردید. این آوارگان در تظاهرات خود فریاد «وامحمدا، و احمدا»

سر داده و نمی‌دانستند به کجا بروند. [۱۰]. برخی می‌گفتند: نماز به یکی از اینها شکسته می‌شود: خر، سگ و موالی (برده‌ی آزاد شده) و در آن روزگار اکثر ایرانیانی که در عراق بودند موالی خوانده می‌شدند. روزی معاویه از افزایش جمعیت موالی به خشم آمد و تصمیم گرفت که نیمی از [صفحه ۲۹] آنان را از دم تیغ بگذرانند، ولی «احنف» وی را از این کار برحذر داشت. [۱۱]. روزی دیگر یکی از موالی دختری از قبیله‌ی بنی سلیم را به زنی گرفت. «محمد بن بشیر خارجی» بی‌درنگ سوار بر اسب خود شد و نزد «ابراهیم بن هشام» حکمران مدینه رفته و دادخواهی کرد. حکمران، شوهر عجم را فراخواند و پس از اجرای صیغه‌ی طلاق صد ضربه شلاق هم بر او زد و علاوه بر آن دستور داد تا موهای سر، ابرو و ریشش را تراشند. آنگاه محمد بن بشیر خرسند از این پیروزی اشعاری سرود، از جمله گفت: «داوری به سنت و صدور حکم به عدالت انجام گرفت» «و خلافت هرگز به آنان که دورند نمی‌رسد.» [۱۲]. شکست حکومت مختار نیز عاملی جز این نداشت که وی از ایرانی‌ها کمک می‌گرفت. همین امر سبب شد که اعراب از گردش پراکنده شوند. ابوالفرج اصفهانی می‌گوید: «... وقتی یک عرب از خرید برمی‌گشت و بر سر راه خود یک عجم را می‌دید، کالای خود را به سویس پرتاب می‌کرد و او هم موظف بود که بارش را به منزل برساند.» [۱۳]. در چنین وضع و اوضاعی که ایرانیان از رسمیت سیاسی، اجتماعی ساقط شده بودند، بسیار طبیعی می‌نمود که ایرانیان در راه‌هایی از سلطه‌ی چنین حکومتی از انجام هر کاری دریغ نکنند، عباسیان هم از این موقعیت استفاده کرده و بر چنین نیروی عظیم و نهفته تکیه زدند، البته تکیه‌گاه عباسیان بسیار محکم و مستحکم بود. زیرا ایرانیان دعوت عباسیان را به گرمی پذیرا شده و برآورده شدن آرزوهای خود را، در حمایت از عباسیان می‌دانستند و فکر می‌کردند با روی کار آمدن عباسیان، آنها قسط و عدالت را اجرا خواهند کرد. با توجه به اینکه عباسیان کوشیدند [صفحه ۳۰] مخصوصاً در آغاز انقلاب و دعوت خود، حرکت و جنبش را در رابطه با اهل بیت انجام دهند.

رهبران دعوت

این دعوت نخست از سوی علویان آغاز شد. دقیقاً نخستین اقدام از سوی ابوهاشم یعنی «عبدالله بن محمد حنفیه» صورت گرفت که صف شورشیان را نظم بخشید و افرادی را به زیر پرچم خویش گرد آورد. مانند: «محمد بن علی بن عبدالله بن عباس» «معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب» «عبدالله بن حارث بن نوفل» این سه تن به هنگام وفات بر بالین فرزند محمد حنفیه حاضر شدند و او نیز آنان را از جریان کار انقلابیون آگاه ساخت. پس از مرگ «معاویه بن عبدالله» فرزندش عبدالله نیز مدعی وصایت از سوی پدر گردید. وی معتقدانی گرد خود جمع آورده بود که پنهانی قایل به امامتش بودند و این بود تا روزی که به قتل رسید. اما «محمد بن علی» (پدر ابراهیم و سفاح و منصور) بسیار زیرک و کاردان و شیطان صفت بود. همین که به وسیله‌ی ابوهاشم انقلابیون را شناسائی کرده تمام نیروی خود را به کار برد تا با زیرکی در آنان نفوذ کرده همه را به زیر سلطه‌ی خویش درآورد و نگذارد که به معاویه بن عبدالله یا فرزندش نزدیک شوند. محمد بن علی به فرستادگان می‌گفت: کوفه و اطراف آن شیعه‌ی علی و فرزندان وی هستند. بصره و اطراف آن عثمانی هستند. اهل جزیره حروریه‌ی مرقه (خوارج) می‌باشند. اهل شام جز آل ابی سفیان و بنی مروان کس دیگر را نمی‌شناسند و با بنی‌هاشم عداوتی راسخ دارند و جهل ایشان متراکم است. و اما مکه و مدینه، محبت ابوبکر و عمر بر ایشان غالب است. لکن بر شماست که از اهل خراسان غافل نشوید. آنجا مردمی بسیار و چابکانی آشکارند، آنجا سینه‌هایی سالم و دل‌هایی فارغ موجود است، هنوز مردم را هواپرستی و دنیاپرستی پراکنده نکرده و دیانت [صفحه ۳۱] سرگرم نساخته است. [۱۴].

نفاق بنی‌عباس

محمد بن علی (پدر سفاح و منصور و ابراهیم) سرزمین خراسان را برای دعوت خویش برگزید و پیروانش را به آنجا گسیل داشت. و «محمد بن علی» مبلغان خود را از تماس گرفتن با فاطمیان برحذر می‌داشت ولی خود و اطرافیانش و دیگر کسانی که بعداً به راه

او رفتند، نزد علویان تظاهر به همبستگی می کردند، می گفتند این دعوت و نهضت به خاطر آنان است. شعارهایی که برای پیروان خود ساخته بودند عبارت بود از «خشنودی آل محمد» و شعار «اهل بیت» و از این قبیل... یک دلیل نفاق و دورویی عباسیان جریان قتل «عبدالله بن معاویه» توسط ابومسلم خراسانی است. در هنگامی که «ابن ضبارة» بر عبدالله بن معاویه فایق آمد، راه خراسان را در پیش گرفت. آنگاه وی نزد ابومسلم رفت تا یاریش کند. ولی ابومسلم او را دستگیر و زندانی کرد و سپس مقتولش ساخت. از اموری که نفاق و سیاست بازی عباسیان را روشن می سازد، این است که «ابراهیم امام» با شادی مژده‌ی اخذ بیعت را برای خویشان در خراسان می داد، در حالی که خودش در مجلسی حضور یافته بود که داشتند برای «محمد بن عبدالله بن حسن» تجدید بیعت می کردند. و منصور درباره‌ی «محمد بن عبدالله»، گفته بود: «مردم از همه بیشتر به این جوان تمایل دارند و از همه سریعتر دعوتش را می پذیرند...» بنابراین، عباسیان چهره‌ی خویش را پیوسته در نقاب علویان می پوشاندند و آنان را فریب می دادند. عباسیان با این شگرد که دعوت خود را بر اهل بیت پیوستگی دادند، پیروزی بزرگی را در انقلاب خویش کسب کردند. [صفحه ۳۲] آری مردم خراسان هرگز فراموش نکرده بودند که در ایام زمامداری امویان چه ظلمها و عقوبت هایی را می کشیدند. از این رو دیگر طبیعی بود که آماده‌ی پذیرفتن هر گونه دعوتی بودند که از سوی اهل بیت آغاز می شد. و می بینیم که این مردم خراسان بودند که به خاطر دوستی با اهل بیت پایه‌های حکومت بنی عباس را استوار کردند.

بیعت عباسیان با محمد بن عبدالله

چون معلوم گشت که عباسیان در آغاز به سود علویان کار می کردند نباید تعجب کنیم که تمام عباسیان حتی ابراهیم امام، سفاح و منصور مکرر در مکرر و به انگیزه‌های گوناگون، با علویان بیعت می کردند. روزی خاندان عباس و فرزندان امام حسن علیه السلام در «ابواء» که بر سر راه مکه قرار داشت، گرد هم آمدند. در آنجا صالح بن علی گفت: «شما گروهی هستید که چشم مردم به شما دوخته است. اکنون که خداوند شما را در این موضع گرد هم آورده، بیاید و با یک نفر از میان خود بیعت کرده و سپس در افق‌ها پراکنده شوید. از خدا بخواهید تا مگر گشایشی در کارتان بیاورد و شما را پیروز بگرداند.» در اینجا منصور، چنین گفت: چرا خود را فریب می دهید؟ به خدا سوگند که خود می دانید که مردم از همه بیشتر به این جوان تمایل دارند و از همه سریعتر دعوتش را می پذیرند، منظورش «محمد بن عبدالله» بود. دیگران او را تصدیق کرده و همه دست بیعت به سویش گشودند، حتی ابراهیم امام، سفاح، منصور، صالح بن علی، فقط حضرت صادق علیه السلام بود که بیعت نفرمود. منصور با محمد بن عبدالله چند بار بیعت کرد: یک بار در «ابواء» در مسیر مکه، و دیگر بار در مدینه و بار سوم در خود مکه در مسجدالحرام بیعت خود را تجدید کرد. اما پس از گذشت مدت زمانی، هنگامی که سر بریده‌ی محمد بن عبدالله را از مدینه نزد منصور آوردند، وی به «مطیر بن عبدالله» گفت: «آیا گواهی نمی دهی که محمد با من بیعت کرده بود؟» مطیر پاسخ داد: «به خدا گواهی می دهم که تو روزی [صفحه ۳۳] می گفتی که خود با او بیعت کردی.» منصور فریاد برآورد که هان! ای زنازاده... و سپس دستور داد که در چشمانش میخ فرو کنند تا دیگر از این مقوله سخن نگوید. [۱۵]. عباسیان با زیرکی و سیاست فراوانی به این جمله اکتفا می کردند که بگویند دعوتشان به سود «اهل بیت» و «عترت» تمام می شود. و متأسفانه مردم برای واژه‌ی «اهل بیت» مصداقی جز علویان به طور اعم کسی دیگری را نمی شناختند. می بینیم ابومسلم خراسانی، کسی که عباسیان را به حکومت رسانید، در نامه‌ای به امام صادق علیه السلام نوشت: «من مردم را به دوستی اهل بیت دعوت می کنم. آیا مایل به این کار هستید تا با شما بیعت کنم؟» امام صادق علیه السلام او را چنین پاسخ داد: «... نه تو مرد مکتب من هستی، و نه روزگار، روزگار من است.» [۱۶]. البته ابومسلم از نامه نوشتن جز خدعه و نیرنگ هدف دیگری در سر نداشت و با جواب قاطع و محکم امام صادق علیه السلام نقشه‌های او باطل شد.

شگردهای بنی عباس

در اول قیام، عباسیان دعوت خود را چنین عنوان می‌کردند که برای اهل بیت است و علاقه شدیدی نسبت به اولاد فاطمه ابراز می‌کردند اما به مرور هر چه دعوت عباسیان بیشتر نیرو و نفوذ می‌یافت، سایه‌ی علویان و اهل بیت از آن کم‌کم رخ می‌بست. تا آنکه شعار «خشنودی آل محمد» رهگشای دعوت گردید. یکی از کارهای دیگر عباسیان این بود که آنها در تمام مراحل دعوت خویش شدیداً از ابراز نام خلیفه‌ای که مردم را به سویش فرا می‌خواندند، خودداری [صفحه ۳۴] می‌کردند. مردم مجبور بودند که فقط برای جلب «خشنودی آل محمد» بیعت کنند و دیگر مهم نبود که اصل بیعت به چه کسی تعلق می‌گرفت. چنانچه ابومسلم از مردم بیعت برای رضا و خشنودی آل محمد می‌گرفت. محمد بن علی عباسی به ابو عکرمة گفت: «باید نخست افراد را به خشنودی آل محمد فرا بخوانی، ولی چون خوب از کسی مطمئن شدی می‌توانی برایش جریان ما را تشریح کنی... اما به هر حال نام مرا همچنان پوشیده نگاه بدار مگر برای کسی که خوب به استواریش ایمان آوری و از او مطمئن شده، بیعتش را اخذ کرده باشی...» سپس به او دستور داد که از اولاد و طرفداران فاطمه سخت احتراز کند. [۱۷]. آری عباسیان چنین نزد مردم وانمود می‌کردند که به نفع فرزندان علی علیه السلام کار می‌کنند، ولی در باطن برای خود فعالیت می‌کردند. عباسیان حقیقت عواطف علویان را ادراک کرده بودند و شعاری دلخواه و پاکیزه را در نظر گرفته و طرح کردند و برای «رضا از آل محمد» تبلیغ نمودند. این شعار شعاری مبهم بود که حق امامت را ثابت می‌کرد و از اختلاف حفظشان می‌نمود و از اختلاف و تفرقه و گرفتاری‌هایشان می‌داد. اگر عباسیان دعوت و تبلیغ را به خاندان خود منحصر می‌کردند و هر چه در دل داشتند آشکارا می‌گفتند، البته در این صورت مدعیان خلافت از اولاد امام حسن علیه السلام و مبلغان مخلص آنان، علیه آنها می‌شوریدند. امام صادق علیه السلام که از مجاری امور آگاه بود و به شرایط و اوضاع احاطه داشت، به خوبی می‌دانست که خلافت عباسی مسجل است و هنگامی که عبدالله بن حسن نزد او رفت به او فرمود: دولت بر این قوم مسجل و مقدر است. این دولت به هیچ یک از آل ابوطالب نخواهد رسید. امام صادق علیه السلام که از پشت پرده اطلاع داشتند بی‌جهت خود را به زحمت نمی‌انداختند و در این سالها مشغول تبیین دین اسلام [صفحه ۳۵] شدند و از فرصت به دست آمده بهترین استفاده‌ها را نمودند. چنانکه امام باقر علیه السلام سالها قبل از آغاز رسمی انقلاب به منصور فرموده بود که او به حکومت خواهد رسید. به متن گفتگوی امام باقر علیه السلام و منصور توجه کنید: ابوبصیر می‌گوید: من با امام باقر علیه السلام در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودیم که منصور و داود بن سلیمان وارد مسجد شدند. منصور به طرف دیگر رفت اما داود نزد ما نشست. امام باقر علیه السلام فرمود: چرا منصور دوانیقی نزد ما نیامد؟ داود گفت: او مهربان نیست. امام باقر علیه السلام فرمود: زمانی نگذرد تا آنکه او حکومت را به دست گیرد و پایش را بر گردن مردم بگذارد و مالک شرق و غرب جهان شود و عمرش طولانی باشد تا آنجا که آنقدر از اموال و ثروت جمع کند که تا آن روز کسی آن مقدار جمع نکرده باشد. داود برخاست و این خبر را به منصور داد، منصور سریعاً خدمت امام باقر علیه السلام آمد و گفت: اینکه من خدمت شما نیامدم به خاطر بزرگی و عظمت شماست، سپس گفت: این چه خبری بود که داود به من گفت؟ امام باقر علیه السلام فرمود: این امری است حتمی. منصور گفت: حکومت ما قبل از حکومت شما خواهد بود. امام باقر علیه السلام فرمود: بلی. منصور گفت: بعد از من از فرزندان من کسی به حکومت خواهد رسید؟ امام باقر علیه السلام فرمود: آری. منصور گفت: مدت حکومت بنی‌امیه بیشتر است یا حکومت ما؟ امام باقر علیه السلام فرمود: مدت حکومت شما درازتر خواهد بود و بدان که این حکومت در میان شما خواهد بود تا آنکه کودکان شما با آن بازی کنند همچنان که کودکان با گوی و چوگان بازی می‌کنند، این امری است که پدرم به من فرموده است. [صفحه ۳۶]

داعیان عباسیان که مخفیانه به دعوت می‌پرداختند دم از عدالت اسلامی می‌زدند و مردم را به «الرضی من آل محمد» می‌خواندند پرچمی که برای مردم خراسان از طرف صاحبان دعوت «که نامش مخفی نگه داشته می‌شد» انتخاب شده بود مشکمی بود و این آیه مبارکه‌ی قرآن بر آن ثبت بود. «أذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر» [۱۸]. به ستم‌دیدگان اذن و اجازه داده شد که با ستمکاران بجنگند و خداوند به یاری آنان قادر است.

سفارش ابراهیم امام به ابومسلم خراسانی

«ابراهیم امام» ابومسلم خراسانی را به ریاست مبلغین و طرفداران بنی‌عباس در خراسان تعیین کرد و به سایر مبلغین خود امر کرد که از او اطاعت کنند و آنچه ابومسلم امر کرد دیگران از او بشنوند و اجرا نمایند و به خود ابومسلم گفت: تو دیگر از ما هستی، درست سفارشهای مرا گوش کن و به کار بند. گروهی از اعراب که اصالتاً از اهل یمن هستند و در خراسان متفرق می‌باشند باید مورد احترام تو باشند، آنها را عزیز و گرامی دار و در میان آنها رفت و آمد داشته باش خداوند این امر را به وسیله‌ی آنها مستقر خواهد ساخت. و اما آنچه از قبیله‌ی مضر در آنجا هستند از دشمنان ما بوده و هستند. نسبت به هر یک که مشکوک شدی او را بکش، حتی اجازه داری تمام آنهایی که عربی صحبت می‌کنند از بین ببری و هر طفلی که طول قامت او پنج و جب باشد و مورد شبهه و شک تو شود یا متهم به مخالفت با ما باشد او را به قتل برسان. [صفحه ۳۷]

سرداران بنی‌عباس

بنی‌عباس ابومسلم را به خراسان فرستادند. بنی‌عباس خیلی در این راه زحمت می‌کشیدند. آنها از جان خود گذشته و مکرر می‌گفتند که: یا ما باید محو شویم و از بین برویم و یا خلافت را از بنی‌امیه بگیریم. بنی‌عباس دو نفر داعی و مبلغ داشتند که نهضت آنها را رهبری می‌کردند یکی در عراق و کوفه و یکی در خراسان. در کوفه «ابوسلمه‌ی خلال» و در خراسان «ابومسلم» این امر را به عهده داشتند. ابوسلمه در درجه‌ی اول بود و ابومسلم در درجه‌ی دوم. ابوسلمه فوق‌العاده مردی با تدبیر و سیاستمدار و مدبر و وارد در امور و خوش صحبت بوده است.

قیام ابومسلم خراسانی

عباسیان نخستین وزیر خود را یعنی «ابوسلمه خلال» را «وزیر آل محمد» لقب دادند. و ابومسلم خراسانی را «امین یا امیر آل محمد» نامگذاری کردند. ابومسلم خراسانی بعد از قیام در روستای «سفیدنج» کم کم قدرتش افزایش یافت. به طوری که نصر بن سیار که استاندار خراسان بود به واسطه‌ی پیشرفت کار ابومسلم دچار زحمت شده بود و از هر کجا و هر کس کمک می‌خواست. و کسی به تقاضای او پاسخ نمی‌داد. حتی همراهان خود او هم کم کم از اطراف وی پراکنده شدند. لذا نصر جریان امر را به مروان اطلاع داد و او را از عواقب خطرناک خروج ابومسلم آگاه گردانید. اما مروان که خود سرگرم منازعات داخلی بود و در موصل و جاهای دیگر مشغول جنگ با خوارج بود نتوانست برای او کمکی بفرستد. ابومسلم به پایتخت آن روز خراسان شهر «مرو» حمله کرد و آنجا را به تصرف خود درآورد. پس از ورود ابومسلم به «مرو» نصر بن سیار شبانه از مرو فرار کرد و به نیشابور [صفحه ۳۸] رفت و در آنجا توانست سی هزار لشکر را آماده‌ی جنگ با ابومسلم کند. ابومسلم هم قحطیه را با لشکری به جنگ او فرستاد که در نتیجه سپاه نصر شکست خوردند و نصر به شاهرود فرار کرد. در اینجا مروان به فکر کمک به نصر افتاد و با اعزام نیروهای کمکی در صدد برآمد تا انقلاب مردم خراسان را خاموش سازد. اما چه سود که کار از کار گذشته بود و در گرگان و سپس شهر ری سپاهیان نصر شکست خوردند. و نصر در ری کشته گردید. با مرگ نصر پیروزی ابومسلم محرز و مسلم گردید. از طرف دیگر ابوسلمه در عراق مشغول

فعالیت بود. ابوسلمه در همه مدت برای بنی‌عباس کار می‌کرد تا سال ۱۳۲ فرا رسید که در این سال بنی‌عباس رسماً در عراق ظاهر شدند.

وصیت ابراهیم امام

خلاصه‌ی جریان چنین بود که ابراهیم امام در حدود شام فعالیت می‌کرد و مخفی بود. او برادر بزرگتر بود و می‌خواستند او را رهبر و خلیفه کنند ولی ابراهیم به دست «مروان» آخرین خلیفه‌ی بنی‌امیه افتاد، خودش احساس کرد که مرگش نزدیک است. ابراهیم وصیت نامه‌ای نوشت و به وسیله‌ی یکی از کسان خود فرستاد به «حمیمه» که مرکزی بود در نزدیکی کوفه و برادرانش آنجا بودند؛ و آن وصیت نامه خط مشی سیاست آینده را مشخص کرد و جانشین خود را تعیین نموده و گفت: من به احتمال قوی از میان می‌روم، اگر من از میان رفتم «سفاح» جانشین من باشد و به آنها دستور داد که اکنون هنگام آن است که از حمیمه خارج شوید، بروید کوفه و در آنجا مخفی باشید و هنگام ظهور نزدیک است. عباسیان مخفیانه رهبری نهضت را به عهده داشتند. و ابومسلم که نماینده‌ی عباسیان در خراسان بود هفت ماه تمام با سپاه کوچک خود در بیرون مرو اردو زده و قبایل یمنی را کم‌کم به خود جلب نمود و با کمک آنها بر خراسان مسلط شد. اما همین که نفوذ و حکومت او استقرار یافت همه‌ی سران قبایل یمنی را که خار سر راه [صفحه ۳۹] بودند از میان برداشت و کسی جز دعوتگران از حقیقت حال خبر نداشتند. تا آنکه ابراهیم امام برادر سفاح که رهبری نهضت را به عهده داشت در نامه‌ای به ابومسلم نوشت که همه‌ی عرب زبانان خراسان را نابود کند. این نامه به دست مروان آخرین خلیفه‌ی اموی رسید. مروان ابراهیم امام را گرفت و در «حران» به زندان انداخت. ابراهیم امام وقتی فهمید از زندان رهایی نخواهد یافت رهبری نهضت را به برادر خود ابوالعباس معروف به «سفاح» سپرد و به او سفارش کرد که در گسترش دعوت خود بکوشد و به جانب کوفه رود. سفاح هم راه کوفه را در پیش گرفت و تنی چند از بزرگان عباسی و از جمله برادرش ابوجعفر منصور دوانیقی به همراه وی بودند. [صفحه ۴۰]

بیعت با سفاح

بیعت با سفاح

سفاح در کوفه فعالیت بسیار نمود و طرفداران بسیار پیدا کرد تا اینکه در یک روز در مسجد کوفه اجتماع بزرگی تشکیل شد. «ابوسلمه» که رهبری انقلاب عراق را به عهده داشت از میان جمعیت برخاست و گفت: غرض از گرد آمدن این جمعیت در اینجا برای آن است که ابومسلم که حامی دین و ناصر حقوق اهل بیت است پرچم اموی‌ها را سرنگون نموده و اکنون باید یک نفر را به سریعترین وقت به خلافت و امامت برگزید، و آن کس که امروز از هر حیث شایستگی و اولویت دارد و در زهد و خداپرستی و نیرو و قدرت از دیگران بالاتر است و در سایر اوصاف ستوده، مقام خلافت را شایسته است، ابوالعباس عبدالله سفاح است که کسی بالاتر از او نیست، سپس او را برای خلافت انتخاب و این مقام را به حاضرین پیشنهاد نمود. [۱۹]. حاضرین هم با او دست بیعت دادند و پس از پایان مراسم بیعت سفاح خود را برای مقابله و نبرد با مروان اموی آماده کرد، او عموی خود «عبدالله بن علی» را [صفحه ۴۱] فرماندهی سپاهش نمود و آن سپاه را به جنگ با مروان روانه ساخت. مروان به محض اطلاع از حرکت سپاه سفاح، با تشکیل سپاه از شهر «حران» حرکت کرده تا با سپاه دشمن مقابله کند.

فرار مروان

این دو سپاه در کنار رود زاب در برابر هم قرار گرفتند. آتش نبرد شعله‌ور شد، مروان خود و سپاه خود را در معرض شکست دید، از این رو با مرکب خود از میان سپاه بیرون رفت و فرار را بر قرار اختیار کرد. مروان پس از این فرار همانند سگ پا سوخته در اطراف شهرها و روستاها سرگردان می‌گشت، مردم که از او و اسلافش، جز ستم و خیانت ندیده بودند، به او اعتنا نکردند و در خانه‌ها پناهش ندادند. آری این عاقبت همه‌ی ستمکاران و خیانتکاران است. «عبدالله بن علی» به طرف شهر «حران» آمد و قصر مروان را در آنجا خراب کرد و خزائن و اموال او را غارت نمود. سپس به جانب دمشق رفت و آن شهر را محاصره کرد و ولید بن معاویه بن عبدالملک را با عده‌ی بسیاری از مردم شام کشت. سپس در تعقیب مروان به طرف نهر اردن سفر کرد و در آنجا عده‌ی زیادی از بنی‌امیه را که تعدادشان بیش از هشتاد نفر بود کشت. مروان هم فراری بود تا اینکه طبق یک فرمان از سفاح، عموی «صالح بن علی» مأمور دستگیری مروان شد پس از این فرمان، با همراهان خود به تعقیب مروان پرداختند، تا آنکه وی را در قریه‌ی «بونصر» در مصر یافتند بی‌درنگ او را محاصره کردند. در اثنای درگیری، نیزه‌ای به تهیگاه او زدند که او را از پای درآورد، آنگاه سرش را از بدنش جدا نمودند و سر او را برای سفاح به کوفه فرستادند. مروان در روز دوشنبه ۱۴ صفر ۱۲۸ به قدرت رسید و در روز یکشنبه ۲۷ ذیحجه‌ی سال ۱۳۲ کشته شد. او ۵ سال و سه ماه و ده روز بر قدرت بود. [صفحه ۴۲]

سخنرانی در مسجد کوفه

«داود بن علی» عموی منصور دوانیقی در یک سخنرانی، خطاب به مردم کوفه چنین گفت: «ای اهل کوفه، به خدا ما مظلوم بودیم، تا وقتی که خدا شیعیان خراسان را برانگیخت و به وسیله‌ی ایشان حق ما را احیاء کرد و ما را قوت داد و دولت ما را پدید آورد.» منصور دوانیقی نیز در یک سخنرانی چنین گفت: «ای مردم خراسان شما شیعیان و یاران و اهل دعوت مائید... ای خراسانیان شما یاران مائید، اگر با دیگری بیعت کرده بودید بهتر از ما نبودند، فرزندان علی بن ابیطالب را به حال خود گذاریم و متعرض ایشان نشدیم، علی علیه السلام به روزگار خویش در نتیجه‌ی حکمیت، دچار شکست شد و تفرقه در مسلمانان افتاد و یارانش با وی ستیزگی کردند و عاقبت به شهادت رسید.»

کشته شدن بنی‌امیه

بعد از کشته شدن مروان، عبدالله بن علی به کشتار بنی‌امیه دست زد. بنی‌امیه را مثله کرد، چشمهای آنها را بیرون آورد. شکم آنها را درید و گوش و بینی آنها را قطع کرد. عبدالله بن علی در شهر «ابن فطرس» که در فلسطین و اردن بود، بدنهای آنها را وارونه به دار آویخت، و دستور داد، تا شربت نوره به آنها دهند، و به عده‌ای دیگر شربت سرکه و خاکستر مخلوط دادند، آن وقت می‌گفت: حالا دست و پای آنها را جدا کنید. وقتی سر مروان را نزد «صالح بن علی» آوردند، او زبان مروان و قدری از گوشتهای گردنش را برید و نزد سگ انداخت و آن سگ زبان مروان را گرفت و خورد. [صفحه ۴۳] سر مروان را نزد «عبدالله بن علی» آوردند. او گفت بروید یکی از دختران مروان را بیاورید، دختر مروان را آوردند سر مروان را در دامن دختر گذاشت، دختر فریاد زد و بی‌هوش شد. سؤال شد که چرا چنین کردی؟ این زن که تقصیری نداشت. گفت: خواستم تلافی کنم. زید بن علی را، این طایفه کشتند و سرش را در دامن خواهرش زینب دختر علی بن الحسین گذاردند. موقعی که قحطبه بن سبیب طائی که از سران انقلاب بنی‌عباس بود بر خراسان و نیشابور مسلط شد به تمام مردان امان داد مگر به کسانی که در جنگ با یحیی دست داشتند.

انتقام‌گیری بنی‌عباس

«سفاح» هنگامی که سر مروان را جدا کرد، گفت: دیگر از مرگ باک ندارم، زیرا در عوض حسین و برادرانش، تعداد دویست نفر

از بنی‌امیه را کشتم، و در ازای پسر عمومیم «زید بن علی» جسد «هشام» را آتش زدم و نیز برابر برادرم «ابراهیم» مروان را به قتل رسانیدم». [۲۰]. صالح بن علی عموی سفاح به دختر مروان گفت: آیا مگر «هشام بن عبدالملک» نبود که «زید بن علی» را کشت و در «کناسه» شهر کوفه به دارش آویخت؟ مگر همسر زید در «حیره» به دست «یوسف بن عمر ثقفی» کشته نشد؟ مگر «ولید بن یزید»، «یحیی بن زید» را نکشت و در خراسان به دارش نیاویخت؟ و مگر «عبیدالله بن زیاد» مسلم بن عقیل را در کوفه به قتل نرسانید؟ و مگر «یزید» حسین علیه السلام را نکشت؟ [۲۱]. [صفحه ۴۴]

نش قبر بنی‌امیه

عمرو بن هانی می‌گوید: در ایام ابوالعباس سفاح (اولین خلیفه‌ی بنی‌عباس) همراه «عبدالله بن علی» جهت نش قبر بنی‌امیه با هم بیرون آمدیم، و به قبر هشام رسیدیم و او را صحیح و سالم یافتیم و جز سر بینی او چیزی از او کم نبود. «عبدالله بن علی» هشتاد ضربه تازیانه بر او زد و آنگاه او را سوزاند. سلیمان را نیز از زمین دابق در حلب از قبرش درآوردیم و از او جز استخوان پشت و دنده‌ها و سر چیزی نیافتیم که او را هم سوزانیدیم. با باقی بنی‌امیه نیز که قبورشان در قنسرین بود چنین کردیم. سپس به دمشق رسیدیم و قبر ولید بن عبدالملک را بشکافتیم و در آن چیزی نیافتیم. قبر عبدالملک را حفر کردیم و جز قسمتهای عمده‌ی سر او چیزی ندیدیم. گور یزید بن معاویه را کندیم و در آنجا چیزی نیافتیم مگر یک استخوان، و در لحدش خطی سیاه دیدیم که گویی با خاکستر در طول لحد خط کشیده بودند. سپس قبرهای بنی‌امیه را در همه‌ی شهرها دنبال کردیم و هر چه از آنها پیدا کردیم همه را سوزانیدیم. از امویان تنها گور عمر بن عبدالعزیز نش نشد. و هر کس از اولاد بنی‌امیه پیدا شدند همه به قتل رسیدند. سفاح اولاد بنی‌امیه را خواست. هشتاد کس پیدا کردند دستور داد همه را به قتل رسانند.

عقیده‌ی مردم شام

موقعی که خلافت بنی‌امیه منقرض شد و سفاح، مروان را کشت. مردم و بزرگان شام برای تهنیت بر او وارد شده و گفتند: به خدا قسم ما هیچ نمی‌دانستیم رسول خدا نزدیکان و خویشانی غیر از بنی‌امیه دارد تا آنکه شما آمدید و مطلب بر ما روشن شد. [صفحه ۴۵]

اعمال بنی‌عباس

«سفاح» برادر زاده‌ی خود «ابراهیم بن یحیی» را در سال ۱۳۳ به همراه ۱۲ هزار نیرو به حکومت موصل فرستاد. اول کاری که «ابراهیم» کرد هزاران نفر از مردم آن دیار را به قتل رسانید. مردم شهر قیام کردند و سلاح برداشتند. در این جا از طرف ابراهیم ندا دادند که هر کس به مسجد بیاید در امان است. مردم به مسجد هجوم کردند. در این وقت «ابراهیم» دستور داد مسجد را محاصره کرده و همه را به قتل رسانیدند و گفته‌اند که فقط یازده هزار نفر کسانی که کشته شدند انگشتر در دست داشتند. وضع به گونه‌ای شد که در این شهر بزرگ فقط چهارصد نفر مرد باقی ماند و آنها هم کسانی بودند که از دست ابراهیم فرار کرده جان سالم به‌در بردند. در شب آن روز صدای شیون و زاری زنان بلند بود. فردا صبح امر کرد آنها را هم قتل عام کردند و آن قشون خونخوار در بین آنها ریخته همه را قتل عام کردند. فرماندهی بود که به چهار هزار نفر سیاه‌پوست تحت فرمان خود دستور قتل عام زنان را داد و آنها هم پس از آزار زنان آنها را می‌کشتند و روز چهارم ابراهیم سوار شد و در نهایت غرور در حالی که آن قشون جرار در جلو و دنبال او در حرکت بودند راه می‌رفت. در این حال زنی به او رسید و لگام اسب او را گرفت و گفت: تو مگر از بنی‌هاشم نیستی و مگر تو پسر عم رسول خدا نیستی؟ آیا به تو بر نمی‌خورد که سپاهیان زنگی زنان عرب را بی‌سیرت نمایند. ابراهیم جوابی نداد ولی

کسی را همراه او فرستاد که او را به سلامت به خانه‌اش برسانند و امر کرد تمام سیاه‌پوستان را جمع کنند تا به آنها انعام دهد وقتی همه جمع شدند دستور داد تمام آنها را کشتند. سفاح هنگامی به لقب سفاح (خونریز) ملقب شد که خونهای فراوانی را ریخت. اصولاً سفاح در تمام مدت حکومت خود مشغول آدم‌کشی و نابود کردن دشمنان خود از بنی‌امیه و غیره بود. [صفحه ۴۶]

نگرانی سفاح

سفاح از خطر جنبش علویان و شخص «محمد بن عبدالله» نیک آگاهی داشت زیرا او و برادرش منصور در ابواء دست بیعت در دست او گذاشته بودند و به همین سبب محمد بن عبدالله پس از روی کار آمدن سفاح، متواری گشت و بر نگرانی سفاح افزود. نگرانی دیگر سفاح شخص ابوسلمه بود. ابوسلمه دارای نفوذ وسیع و گسترده‌ای در بین مردم بود. سفاح اندیشه‌ای کرد و یک شب که ابوسلمه از نزد سفاح به منزل خود مراجعت می‌کرد عده‌ای بر سر ابوسلمه ریختند و او را کشتند و فردای آن روز چنین شایع شد که ابوسلمه توسط خوارج کشته شده است و خود سفاح هم ظاهراً در مرگ او اظهار جزع و تأسف می‌نمود.

مرگ سفاح

سفاح، ابوالعباس نخستین خلیفه‌ی عباسی که در روز جمعه ۱۳ ربیع‌الاول سال ۱۳۲ به خلافت رسید به مدت چهار سال و ۹ ماه حکومت کرد و در روز یکشنبه دهم ذی‌حجه سال ۱۳۶ در شهر «انبار» از حوالی «مدینه» که خود بنا کرده و آن را «هاشمیه» نامیده بود، در سن ۳۳ سالگی به هلاکت رسید. [۲۲]. منصور دوانیقی در سال ۱۳۶ پس از مرگ برادرش سفاح به قدرت رسید و قریب ۲۲ سال حکومت کرد. سفاح خود را به صورت مهدی ظاهر کرده بود. منصور نیز خود را به صورت مهدی آشکار ساخته بود. این مطلب از ابیات «ابو دلامه» خطاب به ابومسلم که به دست وی کشته شده بود، برمی‌آید. وی خطاب به ابومسلم می‌گوید: [صفحه ۴۷] «ای ابومجرم، خدا هرگز نعمتش را بر بنده‌ای تغییر نداده، مگر آنکه بنده خود آن را دگرگون سازد آیا در حکومت مهدی خواستی نیرنگ به کار بری نیرنگ باز همانا پدران کرد تو هستند. [۲۳]. منصور دوانیقی لقب منصور را پس از پیروزی بر علویان بر خود نهاد. منصور کسی بود که از کشتن برادرزاده‌ی خود و عمویش عبدالله بن علی و یا ابومسلم بنیانگذار حکومتش، کمترین تردیدی به خود راه نداد و جریان آن در بخش بعد خواهد آمد. [صفحه ۴۸]

چگونگی کشته شدن ابومسلم

چگونگی کشته شدن ابومسلم

امارت حاج عنوان مهمی بود که خود حاکم یا ولیعهد آن را به عهده می‌گرفت. در سال آخر خلافت سفاح، ابومسلم امارت حاج را داشت اتفاقاً سفاح برادر خویش و ولیعهد خود، منصور را هم بر امارت حاج به مکه فرستاد. ابومسلم خشمگین شد و گفت: سال دیگری غیر از این سال نبود که منصور حج کند. در این سفر ابومسلم مهابت منصور را شکست. چون که ابومسلم اموال فراوانی را برای رفاه مردم و اصلاح راهها میان مردم پراکنده نمود. و منصور چیزی نداشت که به مردم بدهد، ابومسلم پس از ادای حج از منصور جلوتر حرکت نمود. اتفاقاً در همین سفر خبر مرگ سفاح رسید منصور به خلافت رسید و سپس جریان مخالفت عمویش در شام پیش آمد منصور، ابومسلم را برای جنگ با عمویش معین کرد و جریان آن چنین بود: «عبدالله بن علی» عموی سفاح بود. سفاح ولایت شام و فلسطین را به او داد و گفت: شام و فلسطین از آن تو آنچه از اموال بنی‌امیه به دست آوردی گوارای تو باد! عبدالله بن علی مشغول جمع‌آوری اموال شد تا دوران منصور رسید او به منصور که برادر زاده‌اش بود حسد می‌ورزید منصور در نامه‌ای که

برای عمویش [صفحه ۴۹] فرستاد نوشت کسی را حق نداری بکشی، مگر اینکه اول به امیرالمؤمنین خبر داده باشی. عبدالله بن علی در پاسخ نامه‌ی منصور، نامه‌ی تندی نوشت و به دنبال آن از ارسال خراج و مالیات، به مرکز خلافت جلوگیری به عمل آورد. و در شام اعلان استقلال کرد و از بنی‌امیه که در مخفی گاهها بودند استمداد نمود. منصور به سرعت نامه‌ای به ابومسلم فرستاد و از وی خواست تا به دستگیری و سرکوبی عمویش اقدام کند. لشکریان عبدالله بن علی با ابومسلم برخورد نمودند. جنگی سنگین و خونین در گرفت که در نتیجه لشکریان عبدالله بن علی شکست خوردند و خود او اسیر گردید. ابومسلم او را نزد منصور فرستاد، منصور به عمویش گفت: ما به تو احسان و مواسات نمودیم، اما تو قدر احسان ما را ندانسته حسد ورزیدی، حالا من از روی عطف و برای صله رحم تو را در حبس آسانی قرار می‌دهم، تا خودت را تأدیب کنی و از کردارت پشیمان شوی. منصور دستور داد خانه‌ای ساختند که پایه‌های آن روی قطعه‌های نمک بود «عبدالله بن علی» را در چنین منزلی زندانی نمودند بعد از چند روزی که گذشت منصور دستور داد آب را در اطراف خانه رها کنند! نمک‌ها آب شد سقف خانه فرود آمد و عموی منصور هلاک گردید. ابومسلم خراسانی از طرف شام بدون ملاقات با منصور به طرف خراسان رهسپار گردید. منصور حس کرد که اگر ابومسلم به خراسان برسد علنا اظهار مخالفت خواهد کرد، بنابراین نامه‌ای به ابومسلم نوشت که در بین راه به دست ابومسلم رسید منصور به ابومسلم نوشته بود که باید حتماً او را ملاقات کند و به همراه نامه یکی از دوستان قدیمی ابومسلم به نام «جریر بن یزید» را فرستاده بود او به ابومسلم نصیحت و سفارش نمود که ای امیر، تو برای خانواده‌ی عباسی خیلی زحمت کشیدی، مردم خواهند گفت: ابومسلم چقدر فداکاری کرد بعد هم نقض [صفحه ۵۰] بیعت کرد و رفت. لشکر خودت با تو مخالفت خواهند کرد. من صلاح نمی‌دانم با این حال بدون ملاقات منصور مراجعت کنی، ابومسلم مهیا شد برای برگشتن «مالک بن هشیم» که از دوستان ابومسلم بود او را از مراجعت نهی کرد و گفت: به راه خود به طرف خراسان ادامه بده، ابومسلم پاسخ داد: مگر نمی‌بینی مبتلا به دست ابلیس یعنی جریر شده‌ام تا به حال این طور مبتلا نشده بودم فکرم را گرفته، نمی‌دانم چه کنم؟! ضمن اینکه منصور جواب نامه‌ی ابومسلم را هم داده بود اینک متن نامه‌ی ابومسلم به منصور را می‌آوریم.

نامه‌ی ابومسلم به منصور

نامه‌ی ابومسلم برای منصور به طور اختصار اینچنین است. اما بعد، من برادرت را امام و پیشوای خود دانستم و نزدیکی و خویشاوندی او به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و دانشمندی او مرا وادار کرد که از او پشتیبانی کنم و در راه پیشرفت کار او فداکاری نمایم ولی متأسفانه او قرآن را سبک شمرد و آن را تحریف نمود و طمع مال دنیا او را از راه حقیقت منحرف ساخت. گمراهی برای او به صورت عدالت به نظرش جلوه‌گری کرد، به من امر کرد شمشیر کشیده و به مجرد بدگمانی آن را به کار بندم و هیچ عذری را نپذیرم و دستور داد برخلاف حق و عدالت عمل کنم و مرا وادار کرد گروهی از افراد خانواده خودتان را با حيله‌گری به تهمت آلوده سازم و به افتراء و دروغ آنها را از بین بردارم و مرا بر آنها مسلط کرد. و در دیانت اهل دین دخالت هائی نمود. با این حال هر چه گفت کردم و خدا را شکر می‌کنم که متوجه حال خود شدم و با توبه به درگاه خدا رفتم شاید خداوند مرا از این ورطه نجات دهد و شاید توبه‌ام را پذیرفته باشد. زیرا تا کنون مرا مجازات نفرموده است. اگر مرا بخشید که بخشایش از صفات قدیم اوست و اگر عقوبت کرد تصدیق می‌کنم که مستحق عقوبت هستم و خداوند به بندگان خود ظلم و ستم نمی‌کند. [صفحه ۵۱]

جواب منصور به ابومسلم

منصور در جوابش نامه‌ای را نوشت که خلاصه‌ی آن چنین است: نامه‌ی تو را خواندم و فهمیدم کسی که نازش بر اهل بیت به علت

فداکاری و مجاهدت و زحمت و صدماتی که در راه آنها کشیده و دیده، خریدار دارد. البته حرفهائی هم باید بزند. ای ابومسلم، خداوند در اطاعت تو از ما روز بد به تو نشان ندهد و همان طور که با حسن نیت به ما خدمت کردی باز هم همانطور باش. اموری که از آن خوشتر نمی‌آید تو را وادار به کارهائی نکنند که عاقبت خوبی نداشته باشد. زیرا کسی که در حال خشم و غضب بود ممکن است خود را کنار بکشد و حرفهائی بزند و چیزهائی بگوید که نباید گفت: خداوند تو را توفیق دهد. ای ابومسلم به طرف ما بیا، خداوند تو را رحمت کند با نهایت خوشی و انبساط و اعتماد نزد ما بیا و هر نوع کاری که بخواهی به تو رجوع خواهد شد و کاری نکن که موجب شماتت دشمنان تو و ما شود. ابومسلم با این نامه اغفال شد. جریر آنقدر با ابومسلم صحبت کرد تا او را با خود نزد منصور آورد، وقتی ابومسلم وارد شد منصور برخاست با او معانقه کرد و گفت پیش از آنکه از مقاصد ما آگاه گردی خواستی بروی. ابومسلم گفت: یا امیرالمؤمنین هر امری داری بفرما. منصور گفت: حالا خسته هستی برو مقداری استراحت کن. بعد از گذشت چند روزی ابومسلم بر منصور وارد گشت در حالی که منصور مشغول وضو گرفتن بود منصور قبلا به رئیس پلیس خود دستور داده بود که به همراه عده‌ای دیگر از مأمورین در پشت پرده‌ها با شمشیرها آماده باشند و گفته بود هر وقت دیدید فریاد من با ابومسلم شروع شد و دست به هم زدیم وارد شوید و با شمشیر او را تکه تکه کنید. ابومسلم در جایگاه خود نشست و منصور وارد شد. ابومسلم به احترام منصور پرداخت و مقداری درباره‌ی جریانات و امور کشور صحبت کردند آنگاه منصور شروع به ایراد و اشکال وارد کردن بر کارهای ابومسلم کرد که به او گزارش [صفحه ۵۲] داده بودند. ابومسلم در پاسخ وی گفت: آنچه را که گزارش داده‌اند کار من نیست. من آن قدر زحمت کشیدم، این قدر رنج در راه شما دیدم، منصور بر او فریاد زد آیا تو نیستی که در نامه‌ی خود اسم خود را بر من مقدم داشتی؟ و آسیه دختر علی عباسی را از من خواستگاری کردی و خیال می‌کردی تو پسر سلیطه پسر عبدالله بن عباس هستی، بی‌مادر، تو به مقام بلندی دست درازی کردی تا آنجا که خود را از حیث نسب از بنی عباس دانستی، ابومسلم که وضع را خطرناک دید منصور را در بغل گرفت و بوسه داد و معذرت خواست.

کشته شدن ابومسلم

منصور گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم، و یک مرتبه دست به هم زد ناگهان افراد مسلح پشت پرده ریختند اول با شمشیر پاهای ابومسلم را قطع کردند. ابومسلم گفت: امیر مرا برای دشمنانت نگهدار، منصور گفت: کدام دشمن برای من از تو بالاتر است! زنده نباشم اگر تو را زنده بگذارم. آری اینگونه بود که ابومسلم را کشتند. ابن قتیبه در کتاب السیاسة و الامامة می‌نویسد: منصور دستور داد سر ابومسلم را نزد لشکرش انداختند، هیچانی در بین لشکر به وجود آمد رعب و وحشت همه را گرفت و از طرفی منصور دستور داد عطایا و هدایای زیادی میان لشکر تقسیم کردند. لشکریان موقتا سکوت کردند اما وقتی خبر قتل ابومسلم به خراسان رسید طرفداران او از نیشابور و ری طبرستان قیام کردند خبر به منصور رسید. منصور ده هزار لشکر به فرماندهی «جمهور بن مراد» فرستاد و در حوالی همدان و ری دو لشکر به هم رسیدند. و عده‌ی بسیاری از هر دو طرف کشته شدند تا آنکه قیام‌کننده‌ها شکست خوردند. [صفحه ۵۳]

کارهای ابومسلم

ابوحنفیه دینوری [۲۴] می‌گوید: در آن روزگار در خراسان که ستاره‌ی اقبال ابومسلم بالا گرفت مردم از هر طرف، از هرات، مرو، و طالقان، و طوس، سرخس، بلخ و طخارستان بر ابومسلم روی آوردند، و وقتی که ابراهیم امام توسط مروان کشته شد همه جامعه‌ی سیاه پوشیدند و شماره‌ی آنها حدود یکصد هزار بود. ابو مسلم برای استقرار دولت عباسی کوشش زیادی نمود و نفوذ عجیب در خراسان داشت، کار عباسیان را او به سرانجام رساند، برای سفاح به عنوان خلافت و برای برادرش منصور به عنوان ولایتعهدی بیعت

گرفت. ابومسلم توانست تمام شهرهای خراسان را به تصرف خود درآورد تا به جایی که لشکریان او به عراق هم رفتند. ابومسلم ششصد هزار نفر را کشت و با مردم با نهایت شقاوت و سختی و ظلم رفتار می‌کرد.

ابومسلم کیست؟

«ابومسلم» غلام «یونس بن عاصم» بود و «بکیر بن ماهان» او را از یونس به چهار صد در هم خرید و به «ابراهیم امام» تقدیم کرد. زمانی که ابومسلم امیر شرق و فرماندهی مطلق خراسان گردید و مرو را گرفت. «یونس بن عاصم» ارباب قدیمش بر او وارد شد. ابومسلم به او خیلی احترام گذارد و در عین حال یک نفر را وادار کرد تا از او بپرسد که علت احترام امیر به تو چیست؟ و با تو چه سابقه‌ی آشنایی دارد؟ «یونس» در جواب گفت: سابقا برای ابومسلم یک دوست خیرخواهی بودم. ابومسلم بعدا در خلوت به «یونس» گفت: چه خوب در جواب آن شخص رعایت ادب و انسانیت را کردی. [صفحه ۵۴] «یونس» در جواب گفت: پس می‌خواستی بگویم ابومسلم غلام من بود تا مرا به قتل برسانی و بلافاصله گفت راستی اگر این معنی را در قالب و لفظ دیگری نگفته بودم چه می‌کردی؟ «ابومسلم» گفت: به خدا قسم جای چوبه‌ی دار تو را هم معین کرده بودم. «یونس» گفت: تو را به خدا قسم آیا این کار را می‌کردی؟ ابومسلم گفت: به کسانی که می‌خواهیم جزای نیک دهیم شمشیر را در آنها به کار خواهیم برد، ای یونس هر انسان خوب و فاجری را خواهم کشت. ابومسلم سعی و کوشش خود را کرد تا آنکه حکومت بنی‌امیه منقرض شد و ابوالعباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ملقب به «سفاح» را به حکومت رسانید. آمار کشته شده‌گانی که در جنگ با ابومسلم کشته شدند به یک میلیون و ششصد هزار نفر می‌رسد.

جنایات ابومسلم

ابومسلم خراسانی آنقدر خونریزی و جنایت انجام داد که در زمان خود معروف به «حجاج» گردید. هنگامی که «منصور» می‌خواست ابومسلم را به قتل برساند. نخست او را سرزنش کرد و گفت: چرا شصت هزار نفر را در زندان خود به قتل رساندی؟ سپس ابومسلم بی‌آنکه منکر این قضیه شود چنین گفت: اینها همه به منظور تحکیم حکومت شما بود.

ابومسلم دوستان خود را می‌کشد

«شریک» از مدعیان خلافت برای عباسیان بود. او به همراهی بیش از سی هزار نفر بر علیه سفاح قیام کرد، او می‌گفت: این آن چیزی نبود که به خاطرش با خاندان محمد بیعت کردیم، خون می‌ریزی و به ناحق رفتار می‌کنی!! آنگاه «ابومسلم» از [صفحه ۵۵] سوی سفاح مأموریت یافت که به مقابله با او برخیزد و در نتیجه هم او و هم یارانش همه را از دم شمشیر گذرانید. «سلمان بن کثیر خزاعی» که از مبلغین بسیار مؤثر دعوت بنی‌عباس بود به دست ابومسلم کشته شد، زیرا سلمان بر اعمال و کردار ابومسلم ایراد گرفت. یک روزی انگور سیاهی در برابرش گذارده بودند. خوشه‌ای از آن برداشت و گفت: خداوندا، روی ابومسلم را مثل رنگ این انگور سیاه گردان، و در یک بار دیگری گفت: ما نهری به دست خود برای استفاده خود کندید ولی دیگری آمد و آب به نفع خود از آن جاری کرد. ابومسلم «زیاد بن صالح» را به قتل رسانید. زیاد بن صالح گفته بود: ما با بنی‌عباس به این صورت بیعت کردیم که عدالت اجتماعی برقرار سازند و سنت رسول خدا را تعمیم دهند و این مرد کسی است که جز ستم هدف دیگری ندارد. آری زیاد بن صالح خدمات و زحمات بسیاری را برای بنی‌عباس کشیده بود و خدمات او در استقرار حکومت بنی‌عباس فوق‌العاده قابل توجه بود و زحمات طاقت فرسایی در این راه کشیده بود. «افلح بن مالک» که از دوستان مخصوص ابومسلم بود و همیشه با او شطرنج بازی می‌کرد و در خراسان بسیار آبرومند و معروف و شخصیت داشت و در دعوت «بنی‌عباس» خدمات شایانی کرد. روزی

بر ابومسلم وارد شد و گفت: به امیر که امین امام و وصی چهارم رسول است بگو که من برای حاجت نزد شما نیامده‌ام و از زمین شما چیزی نمی‌خواهم. این سخن او کنایه از آن است که با خلوص نیت و عقیده نزد تو آمدم. «ابومسلم» با آنکه دوست او بود و از او خیلی احترام می‌کرد، دستور داد او را کشتند. به ابومسلم گفتند این شخص علاوه بر شخصیت و موقعیتی که داشت با خود شما هم دوست بود و رفیق و انیس شما بود، چه شد که او را به قتل رساندی؟ ابومسلم گفت: او یک مرد بلند همت و با شخصیت و دارای جلال و مقام بود به [صفحه ۵۶] این جهات او را کشتم که مبادا به دست او پیش آمدی کند. کشته شدن این شخص یکی از اشتباهات ابومسلم به شمار می‌رود تا جایی که «منصور» در روز قتل «ابومسلم» ضمن یادآوری اشتباهات و بی‌رحمی‌های او قتل «افلح» را به رخ او می‌کشد. ابومسلم خراسانی به امام صادق علیه السلام نامه‌ای نوشت و در نامه این مطلب را قید کرد که: «من مردم را از دوستی بنی‌امیه به دوستی اهل بیت دعوت کردم و تبلیغ نمودم که بنی‌امیه را ترک کنند و به اهل بیت پیوندند، پس اگر می‌پذیری کاری دیگر بر عهده‌ی تو نیست...» [۲۵]. امام صادق علیه السلام در پاسخ ابومسلم خراسانی چنین فرمودند: نه تو از مردان منی نه زمان، زمان من است. «شاید ابومسلم در سر خود نقشه داشته است که از وجود مقدس امام صادق علیه السلام و از محبوبیت آن حضرت در جهت منافع خود استفاده کند و پس از آن خود حکومت را به دست بگیرد. فضل کاتب می‌گوید: من و عده‌ای از اصحاب و یاران امام صادق علیه السلام در خدمت آن حضرت نشسته بودیم که ناگهان نامه‌ی ابومسلم خراسانی که حضرت صادق علیه السلام را به قیام و انقلاب دعوت کرده بود به دست امام علیه السلام رسید، وقتی نامه را به دست حضرت دادند آن حضرت به حامل نامه فرمود: نامه‌ی تو پاسخ ندارد و زود از اینجا خارج شو. فضل می‌گوید: من و دوستان دیگر چون چنین وضعی را دیدیم شروع کردیم در گوشی در این باره با یکدیگر سخن گفتن. در این هنگام امام صادق علیه السلام نگاهی به ما کردند و فرمودند: ای فضل! درباره‌ی چه امری با یکدیگر سخن می‌گوئید؟ خداوند عزوجل به شتاب بندگانش شتاب نکند و همانا کندن کوه از جای خود آسان‌تر باشد از برانداختن سلطنتی که عمرش به پایان نرسیده باشد. فضل می‌گوید: من عرض کردم: فدایت گردم پس ما در انتظار کدام علامت و [صفحه ۵۷] نشانه باشیم که ما را به رسیدن دولت حق امیدوار سازد؟ حضرت صادق علیه السلام فرمود: این زمین عمرش پایان و سپری نگردد تا اینکه سفیانی خروج کند و چون او ظاهر شود شما دعوت ما را اجابت کنید. آن گاه حضرت این جمله را سه بار تکرار فرمودند: و این از امور حتمیه است.

منصور دوستان خود را به قتل می‌رساند

ابوالجهم از بزرگترین مبلغین بنی‌عباس بود و فوق‌العاده در نزد آنها قرب و منزلت داشت. او کسی است که «سفاح» را از محلی که «ابوسلمه خلیل» او را مخفی کرده بود درآورد و از او نگهداری نمود تا آنکه مردم با او بیعت کردند و سفاح هم همیشه از او قدردانی می‌کرد و همچنین ابومسلم فوق‌العاده به او اعتماد و اطمینان داشت. این مرد با این وضع مورد غضب «منصور» واقع گردید. هنگامی که منصور ستمگری‌های خود را بیش از حد گذرانید، روزی ابوالجهم به او گفت: ای منصور ما با تو در این کار بیعت نکرده‌ایم، بیعت ما بر اساس عدالت گسترده بوده است. منصور که این حرف را شنید آن را در دل خود حفظ کرد تا آنکه یک روزی ابوالجهم را دعوت کرد و با هم غذا خوردند و بعد از صرف نهار شربت زهر آگین بادام به او داد به مجرد آنکه شربت به معده‌اش رسید درد دل سختی بر او عارض شد و یقین کرد منصور او را زهر داده است. ابوالجهم فوراً از جا برخاست. منصور به او گفت: کجا می‌روی، ابوالجهم گفت: به جایی می‌روم که مرا فرستادی و پس از یکی دو روز فوت کرد.

دوستی منصور با منکرین خدا

منصور با گروه «راوندیه» که او را خدای خود می‌دانستند معاشرت داشت و هرگز آنان را از این اعتقاد نهی نمی‌کرد. وقتی یکی از

مسلمانان ایران در این باره از [صفحه ۵۸] وی سؤال کرد. پاسخ داد آنان بر خدا عصیان می‌ورزند ولی ما را که اطاعت می‌کنند.

منصور و دوست کودکیش

«منصور» روزی از دوست ایام کودکیش، عبدالرحمن افریقائی پرسید: قدرت ما را در مقایسه با قدرت بنی‌امیه چگونه یافتی؟ عبدالرحمن گفت: در سلطنت ایشان هیچ ستمی نبود که آن را در سلطنت تو ندیده باشم. آری، همین عبدالرحمن بود که وقتی برای دیدار منصور از افریقا آمده بود مدت یک ماه بر در کاخش در حال انتظار دیدار منصور بود. تا آنکه به او دسترسی پیدا کرد. «عبدالرحمن» به منصور گفت: ستمگری سراسر مملکت را گرفته، از این رو آمده‌ام تا تو را بدان آگاه کنم. این همه ستمها از خانه‌ی تو برمی‌خیزد. من از دور که ظلم و کارهای زشت را می‌دیدم می‌پنداشتم که به علت بعد مسافت از تو می‌باشد ولی هر چه به کاخ تو نزدیکتر شدم دیدم که فجایع هم بزرگتر می‌شوند. منصور از این سخنان برآشفته و دستور داد او را از کاخ اخراج کنند.

تشریفات کاخ منصور

«فضل بن ربیع» وزیر منصور مردم را منع می‌کرد که از خلیفه‌ی مسلمین احوالپرسی کنند. او دستور داده بود که اگر خواستید چیزی بگوئید به صورت دعا بگوئید مثلاً نگوئید «کیف اصبح الامیر» حال امیر چطور است. بلکه بگوئید «صبح الله الامیر بالکرامه» خداوند صبح امیر را به خیر و خوشی بگذراند و اگر خواستید احوال او را پرسید بگوئید: خداوند شفای عاجل عنایت فرماید نه آنکه به طور سؤال از احوال او جویا شوید. زیرا سؤال محتاج به جواب است اگر امیر جواب ندهد بد است و [صفحه ۵۹] اگر جواب بدهد بر او ناگوار است که مرتباً جواب این قبیل سئوال‌ات را بدهد. و در مورد عطسه هم رویه‌ی اسلامی را منع کرد. «سدیف بن میمون» یکی از بزرگانی بود که به منصور علاقه‌ی کامل داشت. و جداً از بنی‌عباس طرفداری می‌کرد و وقتی منصور به خلافت رسید هزار دینار طلا به او داد. همین شخص چون که با محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله بن حسن دوست بود. منصور پس از قتل آن دو عمو زادگان جوان خود در صدد شد «سدیف» را بکشد ولی به او دست نیافت تا آنکه والی مدینه «عبدالصمد بن علی» به «سدیف» امان داد و سدیف در مدینه بود تا وقتی که منصور به مدینه آمد. آن گاه سدیف را احضار کرد و امر کرد او را در گونی انداخته و آن قدر با چوب او را زدند که گوشت و استخوان آن مرد که سالها به خانواده‌ی او خدمت کرده بود با هم کوبیده شد و هنوز رمقی داشت که او را در چاه انداختند. منصور دوانیقی فرمانداری یکی از شهرهای غیر عربی را به مردی محول نموده بود به نام «عمرو سلم قتیبه» او در دوران مأموریت خود ستم بسیار کرد و مردم از ظلم او به جان آمدند ناچار یکی از افراد دانا و فهمیده‌ی خود را برگزیدند و از او خواستند به دربار منصور برود و از ستم «عمرو» شکایت کند. او چون به دربار آمد با «ربیع» حاجب بزرگ برخورد نمود. گفت: من از فلان ناحیه آمده‌ام و مردم مرا فرستاده‌اند تا حال آنان را شرح دهم و بگویم از ستم فرماندار بر اهالی چه می‌گذرد. اما پیش از شرح حال سئوالی دارم و آن اینکه آیا شما «عمرو سلم قتیبه» را شناخته بودید که او را به فرمانداری شهر ما برگزیدید یا آنکه نمی‌شناختید؟ ربیع پاسخ داد می‌شناختیم. فرستاده‌ی مردم بدون آن که سخنی بگوید بازگشت و رفت. «ربیع» تعجب کرد و دستور داد او را باز گردانند. چون بیامد ربیع پرسید مقصودت از این سؤال چه بود که بدان اکتفا کردی و حاجت دیگری نخواستی؟ نماینده‌ی مردم گفت اگر شما او را نمی‌شناختید و از ستمکاری وی آگاه نمی‌بودید [صفحه ۶۰] من جریان کارهایش را می‌گفتم، ولی بعد از آنکه گفتید او را می‌شناختیم و آگاهانه برای فرمانداری ما فرستاده‌اید جای سخن باقی نماند. ناچار باید به خدا بازگردیم و کفایت امر خود را از او بخواهیم. [۲۶].

گفتگوی منصور با مرد عرب

در کتاب قصص العرب یک نقل است که از نظر محتوا گفتگوی بسیار جالبی است که برای روشن شدن وضعیت داخلی حکومت منصور عباسی، خواندن آن خوب است. منصور به حج رفته بود در طواف بود که ناگاه شنید شخصی چنین با خود زمزمه می‌کند. اللهم انی اشکو الیک البعی و الفساد فی الارض و ما یحول بین الحق و اهلہ من الطمع. خدایا به تو شکایت می‌کنم از ظلم و فساد در روی زمین و از طمعی که باعث فاصله‌ی بین حق و اهل حق شده است. منصور از طواف بیرون آمد و در کناری نشست و فرستاد آن مرد را بیاورند آن مرد را آوردند، منصور گفت: شنیدم از ظهور ظلم و فساد شکایت می‌کردی، به خدا قسم که مرا ناراحت ساختی. آن مرد گفت: یا امیرالمؤمنین اگر مرا امان بدهی، از وضعیت مردم به تو خبر می‌دهم در غیر این صورت مانند دیگران پرده پوشی خواهم نمود و به فکر جان خود خواهم بود. منصور گفت: تو در امان هستی هر چه که می‌خواهی بگو. [صفحه ۶۱] آن مرد گفت: آن مردی که طمع او مانع شده و نمی‌گذارد که حق ظاهر شود آن مرد تو هستی. منصور گفت: وای بر تو، چگونه طمع مرا گرفته و حال آن که همه گونه جواهرات زرد و سفید و طلا و نقره، در دست من است و آنچه که دارای لذتی است در قبضه‌ی من است. کسی که همه چیز در دست اوست دیگر طمع ندارد. آن مرد گفت: ان الله استرعاک المسلمین و اموالهم خداوند تو را برای رعایت مسلمین قرار داد لکن تو غفلت از امور آنها داری، تمام همت خود را صرف جمع اموال مردم کرده‌ای و بین خودت و مردم حجابها و موانعی قرار داده‌ای و درهای آهنی به روی خود بسته‌ای و محافظان برای خود قرار داده‌ای که با سلاح تو را از مردم حفظ می‌کنند. مردم را از خودت دور کرده‌ای به طوری که کسی دستش به تو نمی‌رسد که درد دل خود را به تو بگوید. به غیر از چند نفر که اسم آنها معین است کسی حق ورود بر تو را ندارد. هیچ وقت به فکر حال مظلومان، گرسنگان و برهنگان و فقرا نیستی، در صورتی که حقوق این مردم در آن اموالی است که نزد تو می‌آورند. دسته‌ای را جزو خواص خود قرار داده‌ای و بر توده‌ی مردم آنها را برتری داده‌ای و دستور داده‌ای برای آنها مانعی و حاجبی نباشد، آنها اموال مردم را می‌گیرند و در بین اهلش تقسیم نمی‌کنند. آنها می‌گویند: خود «منصور» که رهبر است خیانت می‌کند چرا ما خیانت نکنیم، این عده برای منافع خود همه‌ی راهها را بر تو بسته‌اند و نمی‌گذارند تو از حال مردم خبردار شوی، فقط آن کس را که بخواهند به تو راه می‌دهند. اگر کسی خلاف میل آنها رفتار کند او را از نظر تو می‌اندازند و از کار برکنار می‌کنند. این اعمال چون از اطرافیان تو سر زد مردم کینه‌ی تو را در دل گرفتند، اول کسی که با خواص تو سازش کردند کارکنان دولتی تو بودند که با آوردن تحف و هدایا نزد آنان قوت و مقرب می‌شوند تا بتوانند بر مردم ظلم و ستم کنند. این طرز رفتار الگوئی شد برای دیگران، به طوری که هر کس توانست به واسطه‌ی ثروت و قدرت اساس و بنیان ظلم [صفحه ۶۲] را استوار کرد. پس تو ای منصور! زمین خدا را مملو از طمع و ظلم و فساد کرده‌ای، و آن دسته که با تو همکاری می‌کنند در تمام مظالم مردم با تو شریکند. به عنوان مثال اگر چنانچه کسی برای دادرسی بخواهد نزد تو بیاید اطرافیان او را راه نمی‌دهند به دلیل آنکه تو دستور داده‌ای کسی به دیدارت نیاید. پس ملت چگونه حرف خود را به تو برسانند و ظلم کارمندان را به تو بگویند. آنگاه آن مرد گفت: یک زمانی من به چین رفته بودم پادشاه چین کر شده بود، شب و روز گریه می‌کرد، نزدیکانش او را تسلیت می‌دادند پادشاه گفت: من برای کری گوش گریه نمی‌کنم، لکن گریه من برای این است که من ناله‌ی مظلومین را نمی‌شنوم. سپس پادشاه گفت: حال که گوش من کر است، چشمان من که کور نیست. دستور داد منادی ندا دهد که از امروز هر کس حقش پایمال شد لباس سرخ بپوشد، این علامت مظلومین باشد. آن گاه از آن به بعد خودش سوار مرکبش می‌شد و در شهر می‌گشت تا ببیند آیا مظلومی دیده می‌شود. آنگاه آن مرد عرب به منصور گفت: این در حالی است که آن پادشاه مشرک بود که رأفت او به طمع او غلبه کرده بود. اما تو ای منصور، مؤمن به خدا هستی، چرا طمع خود را کم نمی‌کنی؟ اگر جمع اموال مردم برای اولاد خود می‌کنی، بین طفل که از شکم مادر متولد می‌شود، دستش تهی است وقتی بزرگ می‌شود خداوند همه چیز به او می‌دهد. «بنی‌امیه» با آن همه که طلا و نقره جمع کردند و با آن همه قدرت و سطوت، خداوند همه را از آنها گرفت. سپس آن مرد به منصور گفت: کسی که خلاف دستور تو را اجرا کند او را می‌کشی؟ منصور گفت: آری. مرد

عرب گفت: پس چگونه جواب خداوندی را می‌دهی که این ملک و [صفحه ۶۳] مملکت را به تو داده است. حال اگر خلاف دستورات او را اجرا کنی عقاب تو قتل نیست بلکه خلود در عذاب الیم است. خداوند علم به نیت تو دارد و آنچه را که به دست و گوش و چشم انجام می‌دهی از هر قدم تو سؤال می‌کند آیا در موقع قیامت، این اموال را که جمع کرده‌ای تو را بی‌نیاز می‌کند، آیا کسی به تو کمک می‌کند. در این وقت منصور به گریه افتاد و گفت: ای کاش متولد نشده بودم. پس از اندکی آن مرد عرب ناپدید شد. ظاهراً آن مرد جناب خضر بوده است. [۲۷].

بخل منصور

در محضر امام صادق علیه السلام صحبت از منصور دوانیقی شد، می‌گفتند از وقتی که منصور به حکومت رسیده است لباسهای خوب نمی‌پوشد غذاهای لذیذ نمی‌خورد. امام صادق علیه السلام فرمود: با وجود حکومت و سلطنت و جمع اموال چنین رفتاری دارد؟ گفتند: آری این از بخل اوست که می‌خواهد اموال را جمع کند. امام صادق علیه السلام فرمود: شکر خدا را که حرام گردانیده او را از استفاده از لذات دنیا که نه دین دارد و نه دنیا.

مذهب در خدمت منصور

روزی منصور یکی از مأموران خود را پای منبر محمد بن عبدالله فرستاد تا ببیند او چه می‌گوید. پس از بازگشت تعریف کرد که محمد می‌گفت: «شما تردیدی ندارید که من مهدی هستم، آری به راستی من خود مهدی هستم.» منصور از شنیدن این کلام گفت: «دروغ می‌گوید دشمن خدا، چرا که او مهدی نیست بلکه فرزند من مهدی است.» [۲۸]. [صفحه ۶۴] منصور چون دید که همه‌ی مردم (به جز امام صادق علیه السلام) مهدی بودن «محمد بن عبدالله» را پذیرفته‌اند. تصمیم گرفت که این پدیده را پایمال کند. لذا فرزند خود را مهدی لقب داد تا چون به خلافت برسد تکرار این لقب ذهن مردم را کم‌کم از محمد بن عبدالله دور گرداند.

بنی‌عباس وارث پیامبر

بنی‌عباس ابتدا سعی داشتند حکومت خود را با وصایت از طریق حضرت علی علیه السلام درست کنند، لذا سهمی برای ابن حنفیه عنوان کردند، به این ترتیب که عهدی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت امیر علیه السلام پس از آن به امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام و از طریق امام حسین علیه السلام به ابن حنفیه رسیده است. این عهد به ابوهاشم فرزند ابن حنفیه منتقل شده و بعداً در وقت وفات ابوهاشم این عهد را به محمد بن علی بن عبدالله بن عباس رسیده است. [۲۹]. البته این راه بعداً برای بنی‌عباس به صرفه نبود لذا آنها بعداً کوشیدند تا از طریق وراثت عباس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مسئله‌ی خلافت خود را ثابت کنند. یکی از شگردهای عباسیان این بود که برای مقابله با علویان در سلسله‌ی نسب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که مردم مشروعیت خلافت را بدان اثبات می‌کردند تغییر دادند. مهدی عباسی، به تأسیس گروهی پرداخت که مدعی بودند پس از پیامبر اسلام، پیشوا و رهبر عباس بن عبدالمطلب است که بعد از او فرزندش عبدالله، سپس نوه‌اش علی و سپس فرزندش محمد و همین طور به پایین یکی پس از دیگری به مقام امامت رسیدند. سفاخ در نخستین خطابه‌ی خود در مسجد کوفه گفت: «ولایت و وراثت راه خود را گشودند و سرانجام هر دو به او رسیدند، سپس به مردم وعده‌های نیکو داد.» [۳۰]. [صفحه ۶۵] داود بن علی نیز در نخستین خطابه‌اش در مسجد کوفه گفت: «شرافت و عزت ما زنده شد و حق و میراثمان به ما بازگشت...». منصور نیز در خطبه‌ای چنین گفت: «... خدا ما را به خلافت گرامی داشت، همان میراثمان که از پیامبرش به ما رسیده...» [۳۱]. منصور در نامه‌ای به محمد بن عبدالله می‌نویسد: خلافت ارثی بود که عباس آن را همراه با چیزهای دیگر از پیغمبر به ارث برد، لذا باید در اولادش

باقی بماند... [۳۲]. هارون الرشید می‌گفت: «ما از پیغمبر ارث برده‌ایم، و خلافت خدا در میان ما باقی می‌ماند. آری، عباسیان آیات قرآن را به منظور قدرت بخشیدن به حکومت و قدرت خویش به تحریف کشاندند. منظور از تحریف این است که مثلاً سفاح آیاتی را که در شأن اهل بیت علیهم السلام نازل شده بود، به گونه‌ای معنی می‌کرد که با عباسیان منطبق آید. وقتی حوادث تاریخی را پیگیری می‌کنیم می‌بینم نخستین چیزی که خواستاران خلافت از آن دم می‌زدند، خویشاوندی با رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود. ابوبکر نخستین کسی بود که در روز «سقیفه» این شگرد را آغاز کرد، سپس عمر بود که اعلام داشت کسی حق ندارد با آنان در طلب حجت منازعه کند، زیرا هیچ کس به لحاظ خویشاوندی از ایشان به پیامبر نزدیکتر نمی‌باشد. [۳۳]. بنی‌امیه هم همگی خود را خویشاوند پیامبر معرفی می‌کردند و به طوری این مسئله را در شام تبلیغ کرده بودند که ده نفر از رهبران شام و بزرگان آنان نزد سفاح سوگند خوردند که تا پیش از قتل مروان، نمی‌دانستند که غیر از بنی‌امیه کسی دیگر هم می‌تواند خلافت را به ارث ببرد. [۳۴]. [صفحه ۶۶] سپس نوبت به عباسیان رسید. آنها نیز همین نغمه را ساز کردند، خلاصه خویشاوندی نسبی با پیغمبر اسلام نقش مهمی در حکومت اسلامی بازی می‌کرد. مردم نیز به علت جهل و نادانی یا عدم آگاهی از محتوای اسلام، می‌پذیرفتند که مجرد خویشاوندی، کافی برای حقانیت در خلافت است. [۳۵].

عقده‌ی منصور

ابومسلم در یکی از نامه‌های خود به منصور نوشت: «خداوند پس از گمنامی و حقارت و خواری، شما را بالا آورد، سپس مرا نیز با تو نجات بخشید». منصور هم این موضوع را نزد عمویش، عبدالصمد بن علی، به صراحت باز گفته بود که ما در میان مردمی هستیم که می‌دانند دیروز رعیت بوده و امروز به خلافت رسیده‌ایم. بنابراین باید گذشته را فراموش کرد و دستگاه مجازات را به کار انداخت تا بدین وسیله هیبت خود را بر دل‌هایشان چیره سازیم. ابومسلم خود چندین نهضت را که از طرف علویان برپا شده بود خنثی کرد، به قول خوارزمی، ابومسلم طرفداران علویان را در هر دشت و بیابان و زیر هر سنگ و کلوخی که می‌یافت، شدیداً تعقیب می‌کرد. هنگامی که ابراهیم بن هرمة در زمان منصور به مدینه وارد شد، یکی از علویان نزدش آمد. ابراهیم به او گفت: «از من دور شو، مرا مهدورالدم مکن...» [۳۶]. در هیچ یک از این شگردها عباسیان کارایی ندیدند و جریان امور پیوسته برخلاف مصالح ایشان می‌رفت. بنابراین، بهتر آن دیدند که باب منطق و استدلال را برابر علویان نگشایند. [صفحه ۶۷]

انتقام منصور از سادات

انتقام منصور از سادات

از این رو شگردهای دیگری به منظور از بین بردن علویان در پیش گرفتند. آنها به مصادره‌ی اموال علویان، خراب کردن خانه‌ها و محدود کردن کار و کسبشان روی آوردند و به قدری وضع زندگی مادیشان را به وخامت کشاندند که زنان علوی برای گزاردن نماز لباسهای یکدیگر را از هم قرض می‌گرفتند. آزار و طرد و به زندان افکندن دهها و صدها نفر، آن هم در سلول‌های وحشتناکی که هر کس وارد آنها می‌شد امیدی به نجاتش نبود... مسموم کردن شخصیت‌هایی که جرأت تجاوز آشکار بر او را نداشتند. منصور در یک باری گفت: تاکنون از ذریه‌ی فاطمه هزار نفر یا بیشتر را کشته‌ام ولی آقا و پیشوایشان «جعفر بن محمد» هنوز زنده است. منصور شیعیان را در زندانهای زیرزمینی چندان به بندشان می‌کشید که از گرسنگی یا از بوهای متعفن جان می‌دادند چه نمی‌توانستند برای قضای حاجت از سلول خود بیرون روند. امام صادق علیه السلام در این باره خطبه‌ای دارد، هنگامی که هشام بن ولید وارد مدینه شده بود و فرزندان عباس نزد او آمدند و از امام صادق علیه السلام شکایت کردند به این [صفحه ۶۸] عنوان که

امام صادق علیه السلام میراث همه‌ی ما را به خود اختصاص داده است. امام صادق علیه السلام پس از پایان شکایت آنها به ایراد سخنرانی پرداخت و چنین فرمود: «هنگامی که خداوند حضرت رسول را به رسالت و نبوت برانگیخت. پدر ما ابوطالب کسی بود که با جان به کمک و یاری او شتافت؛ اما پدر شما عباس و همین طور ابولهب پیامبر را تکذیب کردند و شیاطین کفر را بر ضد او شوراندند. پدر شما همان کسی بود که غائله و آشوب برپا می‌کرد و در جنگ بدر، طوایف مختلف را علیه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بسیج می‌نمود و خود نیز با ساز و برگ، همراه سوار و پیاده آماده‌ی پیکار با او بود... پس پدر شما آزاد شده‌ی ماست و به زور شمشیر ما و با کراهت، اسلام آورده و هرگز به سوی خدا و رسول هجرت نکرده است و لذا خداوند، ولایت او را از ما برید با کلام خود که فرمود: «الذین آمنوا و لم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء». [۳۷]. «کسانی که ایمان آوردند اما هجرت نکرده بودند آنها بر شما ولایتی ندارند.» آنگاه امام صادق علیه السلام در پایان سخن خویش فرمودند: یکی از موالی ما از دنیا رفته و ما میراث او را تحویل گرفته‌ایم: زیرا اولاد او مولای ما بوده، نه دیگران و ثانیاً، ما فرزندان رسول صلی الله علیه و آله و سلم هستیم و مادر ما فاطمه، وارث و ماترک او بوده است. [۳۸].

کینه‌ی منصور

منصور عباسی که از تمایل و علاقه‌ی مردم نسبت به اهل بیت رنج می‌برده و از توجه و گرایش مسلمین به خاندان عصمت و به شخص امام صادق علیه السلام به سبب علم و تفویش ناراحت بود و این علاقه و توجه را «آشوب» نام می‌گذاشته است. گاهی با این همه بغض و کینه، حق را به زبان می‌آورده و می‌گفته است: این شخصیت بزرگ که همچون استخوانی در گلوی من گیر کرده داناترین مردم زمان [صفحه ۶۹] خویش است. روزی منصور در حضور امام صادق علیه السلام چنین اظهار داشت: ما از دریای فضل و دانش لایزال شما جرعه می‌نوشیم و به مقام والایتان تقرب می‌جوئیم و شما چیزهائی را در جهان مشاهده می‌کنید که ما از دیدن آنها عاجزیم. نور وجود شما تاریکیها و تیرگیها را روشن ساخته و دست و اراده‌ی گره‌گشای شما، مشکلات را از سر راه انسانها برمی‌دارد ما زیر سایه‌ی پربرکت شما زنده‌ایم و از اقیانوس ژرف جود و کرم و سخای شما بهره‌ور. منصور بارها می‌گفت: جعفر صادق علیه السلام در گلوی من عقده شده و مرا آزار می‌دهد. با اینکه امام صادق علیه السلام در گوشه‌ی مدینه، آزارش به کسی نمی‌رسید و ظاهراً به دستگاه منصور صدمه‌ای نداشت. اما چون شخصیت و محبوبیت امام را در قلوب مردم می‌دید و بی‌ارزشی خود را در توده‌ها مشاهده می‌کرد این مقایسه استخوانی بود در گلوی او و همیشه او را رنج می‌داد. لذا هنگامی که عباسیان به قدرت رسیدند، طبیعی بود که خطر واقعی را از سوی عمو زادگان علوی خود احساس کنند، چه آنان به لحاظ پایگاه معنوی نیرومندتر و به لحاظ خویشاوندی، به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک‌تر بودند. از دیدگاه مردم اولادهای حضرت فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام برای خلافت بسی موجه‌تر می‌نمودند مخصوصاً که قبلاً خود سفاح و منصور با «محمد بن عبدالله» بیعت کرده بودند برای روشن‌تر شدن موضوع بیعت اجباراً اشاره‌ای به جریانات قبل و بعد می‌کنیم.

جریان بیعت منصور با محمد بن عبدالله

حضرت امام حسن علیه السلام پسری دارد که نام او هم حسن است. به او می‌گویند «حسن مثنی» یعنی حسن دوم. حسن مثنی در کربلا در خدمت امام حسین علیه السلام بود ولی جزء مجروحین بود، و کشته نشده بود. بعد که آمدند به سراغ مجروحین، یک کسی که با او خویشاوندی مادری داشت وی را با خودش برد و نزد «عبیدالله زیاد» [صفحه ۷۰] شفاعت کرد که متعرض او نشود. بعدها حسن مثنی با فاطمه دختر امام حسین علیه السلام که او هم در کربلا بود ازدواج کرد از این دو فرزندان به وجود آمد که یکی از آنها همین عبدالله محض است. عبدالله از طرف مادر نوه‌ی امام حسین علیه السلام و از طرف پدر نوه‌ی امام حسن علیه

السلام است و به این جهت افتخار می‌کرد و می‌گفت من از دو طریق فرزند پیغمبرم، از دو راه فرزند فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام هستم و به خاطر همین به او «عبدالله محض» می‌گفتند یعنی خالص از اولاد پیغمبر. عبدالله در زمان حضرت صادق علیه السلام رئیس اولاد امام حسن علیه السلام بود.

بیعت در ابواء

ابواء محلی است بین مدینه و مکه، دسته‌ای از بنی‌هاشم برای بیعت در امر خلافت جمع شدند. چون شنیده بودند که مهدی موعود از آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و باید در موقعی ظهور نماید و نامش نام پیغمبر است. عبدالله محض چند پسر داشت به نامهای محمد و ابراهیم و موسی. عبدالله می‌گفت «مهدی موعود پسر من محمد است با او بیعت کنید». در این جلسه منصور دوانیقی و صالح بن علی و دیگران از عباسیان نیز حضور داشتند. «صالح بن علی» گفت: می‌دانید مردم از شما انتظار خلافت دارند در این موقع خوب است برای یک نفر بیعت بگیرید امید است موفق بشوید. عبدالله محض برخاست و گفت: می‌دانید پسر من «محمد» همان «مهدی موعود» است با او بیعت کنید. بعضی بیعت کردند و بعضی گفتند: جعفر صادق علیه السلام که بزرگ بنی‌هاشم است باید بیاید. عبدالله محض گفت: اگر وی بیاید نخواهد گذاشت این بیعت تمام شود! به هر حال به دنبال حضرت صادق علیه السلام فرستادند و خواستند که تشریف بیاورد. حضرت صادق علیه السلام وارد مجلس شد عبدالله محض امام صادق علیه السلام را جای خود نشاند و بعد از مراعات ادب عرض کرد: شما را برای مسئله‌ی بیعت خواستیم تا با پسر «محمد» به عنوان «مهدی موعود» بیعت کنید. [صفحه ۷۱] در اینجا امام صادق علیه السلام فرمود: لا تفعله فان الامر لم یأت. این کار را نکنید مهدی موعود هنوز نیامده و این پسر تو مهدی موعود نیست خلافت نیز به او نخواهد رسید. عبدالله در غضب شد و گفت: کلماتی را که می‌گوئی از روی حسد است و می‌ترسی که پسر من خلیفه شود. سخنان عبدالله سبب شد که حضرت صادق علیه السلام بعضی از اسرار را فاش نماید و چند کلمه فرمود که همه‌ی آنان مبهوت ماندند حضرت فرمود: «به خدا سوگند از روی حسد نیست لیکن نه محمد و نه ابراهیم و نه اولاد آنها هیچ یک به خلافت نخواهند رسید». آنگاه امام صادق علیه السلام دست گذارد به شانه‌ی سفاح و فرمود: ای عبدالله خلافت به اینها خواهد رسید و بدان پسران تو کشته خواهند شد و در موقع حرکت فرمود: می‌بینید صاحب عبای زرد را؟ و اشاره به ابی‌جعفر منصور نمود و فرمود: گویا می‌بینم همین منصور پسر تو را می‌کشد. عبدالله گفت: آیا محمد پسر من را می‌کشد؟ حضرت فرمود: بلی، عبدالله گفت: این هم از روی حسد است. چگونه این منصور چنین قدرتی پیدا می‌کند. حضرت صادق علیه السلام از مجلس بیرون آمدند. [۳۹]. منصور با چند تن از پی حضرت صادق علیه السلام روان شدند و گفتند: ای پسر رسول خدا این سخن که فرمودید همین گونه خواهد شد حضرت فرمود آری. ابن حجر، در الصواعق المحرقة، از مکالمه‌ی حضرت امام باقر علیه السلام با منصور عباسی در موضوع خلافت سخن گفته است: هنگامی که امام علیه السلام منصور را از سلطنتش بر شرق و غرب زمین و درازی مدت آن خبر داد. سپس منصور به امام گفت: سلطنت ما پیش از سلطنت شماست؟ حضرت فرمود: آری. منصور گفت: آیا از فرزندان من هم سلطنت می‌کنند؟ حضرت [صفحه ۷۲] فرمود: بلی، منصور گفت: مدت سلطنت بنی‌امیه درازتر است یا مدت سلطنت ما؟ حضرت فرمود: مدت شما. کودکان شما با این سلطنت چنان بازی کنند که با گوی بازی می‌کنند. این است آنچه پدرم به من وصیت کرد. پس چون خلافت به منصور رسید از قول حضرت باقر علیه السلام شکفت زده شد. این جریانات به قبل از پیروزی تعلق داشت لکن در هنگام پیروزی یک بار دیگر مسئله‌ی بیعت به یک صورت دیگر اتفاق افتاد.

نامه‌ی ابوسلمه به امام صادق

ابوسلمه از سرمایه‌داران کوفه بود و به بخشندگی و خرج فراوان در راه دعوت عباسی شهرت داشت، مردی فصیح و دوستدار ادب و

شعر شناس بود و در تاریخ و تفسیر دستی داشت، به وسیله‌ی داماد خویش «بکیر بن ماهان» که دبیر «ابراهیم امام» بود با عباسیان ارتباط یافته بود وقتی مرگ بکیر فرا رسید به ابراهیم امام گفت: کار دعوت را به ابوسلمه واگذار کند و او نیز پذیرفت و نامه به ابوسلمه نوشت و او در کار دعوت کوشش فراوان نمود. مسعودی در تاریخ خود اینگونه آورده است که ابوسلمه از کار خود پشیمان شد. مسعودی می‌نویسد: چون ابوسلمه از ریشه‌ی کار عباسیان خبر یافت که حيله و تزویر است و برای خود می‌کوشند و نامی از علویین نیست کوشید تا کار خلافت را از عباسیان به سوی فرزندان علی بگرداند و چون بدین کار مصمم گردید و ابراهیم امام کشته شد، ابوسلمه ترسید که جریان از دستش بیرون برود لذا «محمد بن عبدالرحمن» را که از شیعیان علوی بود، مخفیانه احضار کرد و توسط وی دو نامه نوشت: یکی برای امام صادق علیه السلام و دومی برای «عبدالله محض» هر دو را برای امر خلافت و حکومت دعوت کرد و به فرستاده‌اش گفت: العجل، العجل زود خود را به مدینه برسان، قاصد ابوسلمه با سرعت خود را به مدینه رساند و به منزل امام صادق علیه السلام وارد شد و خود را معرفی نمود و نامه را تقدیم حضور حضرت کرد. امام [صفحه ۷۳] صادق علیه السلام فرمود: ما را با ابوسلمه چکار، ابوسلمه تابع دیگران است. فرستاده عرض کرد: من پیغام آورنده هستم، نامه را بخوانید، هر چه خواستید جواب او را بدهید، حضرت نامه را گرفت و روی چراغ قرار داد و سوزانید و فرمود: جواب همین است که دیدی و آنگاه شعر کمیت بی‌زید را خواندند. ایا موقدا ناراً لغيرك ضوءها و یا حاطبا فی غیر جملك تحطب ای آتش افروزی که نور آن برای غیر توست و ای هیزم کشتی که با ریسمان دیگری هیزم می‌کشی؟!... [۴۰]. قاصد مأیوس شد و به نزد «عبدالله محض» رفت و نامه‌ی دوم را تقدیم داشت عبدالله نامه را بوسید و خواند و فوق‌العاده خرسند و خوشحال گردید.

گفتگوی عبدالله محض با امام صادق

عبدالله روز دیگر روانه‌ی منزل امام صادق علیه السلام گردید. ملاقات وی بر امام گران آمد و رو به وی کرد و فرمود: ای ابا محمد! برای چه مسئله‌ای به ملاقات ما آمده‌ای؟! عبدالله پاسخ داد: موضوع بسیار مهمی که وصف آن را نتوان کرد! [صفحه ۷۴] امام صادق علیه السلام فرمود: چه شده است؟! عبدالله جواب داد: این نامه‌ی ابوسلمه است که مرا بر امر مهمی که انتظارش می‌رفت، فرا خوانده است. وی این بار به ما روی آورده و نوشته است شیعیان ما از خراسان به کوفه وارد شده و آماده‌ی جنگ کردن با دستگاه خلافت اموی می‌باشند؟! حضرت صادق علیه السلام فرمود: و متی کان أهل خراسان شیعة لک؟ ای ابا محمد! از چه زمانی مردم خراسان شیعه تو شده‌اند؟ مگر تو ابومسلم را به خراسان فرستادی؟ فرمان تو بود که، همگان به عنوان شعار سیاه‌پوش گردند، آیا تو دستور دادی تا ایشان به عراق مهاجرت کنند؟ ای ابا محمد! آیا تو حتی یک نفر از آنان را می‌شناسی؟ آیا آنان تو را می‌شناسند؟... در این هنگام عبدالله محض از در نزاع و خصومت وارد گردید و با جسارت خطاب به امام صادق علیه السلام گفت: انما یرید القوم ابنی محمدا لانه مهدی هذه الأمة اینان به یاری و مساعدت فرزند من محمد بپا خاسته‌اند... زیرا وی مهدی موعود است!!! و سزاوار و شایسته‌ی امامت!!! حضرت در پاسخ او فرمودند: به خداوند سوگند او مهدی موعود نیست و اگر دست آنها به او برسد وی را خواهند کشت؟! عبدالله بر پایه‌ی کینه و عناد و لجاج به امام گفت: شما حسادت می‌ورزید! حضرت فرمود: به پروردگار قسم من حسود نیستم و می‌خواهم تو را نصیحت و ارشاد نمایم... و این را بدان که ابوسلمه برای من نیز نامه نوشته اما من نامه‌ی او را قبل از آنکه بخوانم سوزاندم... عبدالله با قلبی آکنده از خشم، از خانه‌ی امام صادق علیه السلام خارج گردید!!!... به هر حال رسول ابوسلمه در مدینه بود که مردم کوفه با سفاح بیعت کردند و ابوسلمه هم با سفاح بیعت کرد. [صفحه ۷۵] این نکته که مسعودی در تاریخ خود آورده است که ابوسلمه پشیمان شده و به امام صادق علیه السلام نامه نوشته بعید به نظر می‌رسد اینگونه باشد بلکه نیت ابوسلمه چیز دیگری بوده که خود در مقام محاکمه‌ی خود نزد سفاح سخنانی می‌گوید که نشان می‌دهد نامه‌ی او به امام صادق علیه السلام نیرنگی بیش نبوده است و این امام صادق علیه السلام بوده است که از مجاری امور و غیبت آگاه بود و توطئه و نقشه‌ی آنها

را نقش بر آب کرد حالا سخن ابوسلمه را که در جواب سفاح گفته ببینید. ابوسلمه خلال در مقام عذرخواهی از سفاح که چرا به امام صادق علیه السلام نامه نوشته و تبلیغ را به نام او و برای بیعت با وی انجام داده چنین اظهار می‌دارد. می‌خواستم تا بدین وسیله کار خودمان استواری یابد!!

نقشه‌ی منصور

«عقبه» یکی از سربازان و افراد پلیس مخفی منصور می‌گوید: روزی منصور مرا احضار کرد و به من گفت: تو را برای امر مهمی احضار کردم اگر این کار را صحیح انجام دهی مقام تو نزد من بزرگ خواهد بود. من گفتم: امیدوارم گمان خلیفه درباره‌ی من به صحت بپیوندد. آنگاه منصور روز معینی را تعیین کرد و گفت: در فلان روز به طور مخفیانه به حضور من بیا، عقبه می‌گوید: روز موعود فرا رسید من مخفیانه به طوری که کسی متوجه من نشود به حضور منصور رسیدم، دیدم جز من و خلیفه کسی دیگر نیست. منصور گفت: ای عقبه اولاد حسن سلطنت مرا قبول ندارند و مرتب در صدد انقلاب هستند و طرفداران زیادی هم دارند که بین آنها وجوهات و صدقات و هدایا رد و بدل می‌شود. اینک تو مبلغی پول بردار، نامه‌هایی را هم تهیه کن و به طرف مدینه حرکت کن تا «عبدالله بن حسن» را دیدار کنی و در هنگام ورود به او، با حال خضوع و خشوع باش و به او بگو این نامه‌ها از طرف دوستان شما می‌باشد، این وجوهات و پولها را هم آنها فرستاده‌اند، او اول تو را رد می‌کند و خواهد گفت: من اینها را نمی‌شناسم، مایوس نباش، صبر کن و مرتب خدمتش برو تا [صفحه ۷۶] وجوهات تو را قبول کند و بینی او در چه وضعی قرار دارد و افکارش بر چه محوری دور می‌زند. بعد از آن به طرف ما حرکت کن و گزارش کار خود را به من بازگو کن. عقبه می‌گوید: من به طرف حجاز حرکت کردم تا اینکه در مدینه بر «عبدالله بن حسن» وارد شدم و نامه‌ها را به او ارائه دادم او آنها را انکار کرد و گفت: من آنها را نمی‌شناسم، دوباره و سه باره رفتم و نامه‌ها و اشخاص و نام روستاهای آنها را ذکر کردم که این وجه را به من داده‌اند تا آنها را خدمت شما برسانم. آنگاه بعد از این او نامه‌ها را گرفت و وجه پول را هم قبول کرد من از محضرش بیرون آمدم و روز دیگر رفتم که جواب بگیرم. عبدالله بن حسن گفت: من برای احدی نامه نمی‌نویسم اما تو خودت از زبان من به آنها بگو، عبدالله به شما سلام می‌رساند و گفته است که محمد و ابراهیم دو پسران من به زودی قیام می‌کنند و مهیای کمک باشید. آنگاه از منزلش بیرون شدم و به طرف منصور حرکت کردم و این خبر را به منصور دادم. منصور گفت: امسال من به حج می‌روم، تو با من همراه باش، تا وقتی که با عبدالله ملاقات کردم بعد از ملاقات خود را ظاهر ساز و بدین وسیله به او بفهمان که قصه از چه قرار بوده است.

دستگیری عبدالله محض

عقبه می‌گوید: منصور به طرف مدینه حرکت کرد و ملاقاتی بین او و عبدالله صورت پذیرفت. برای آنها غذا آوردند، غذا را خوردند بعد از غذا من آمدم روبروی عبدالله بن حسن، او روی صورتش را برگرداند از پشت سرش آمدم شانه‌اش را فشار دادم نگاه به من کرد و یک مرتبه از جا بلند شد و گفت: از خلیفه اجازه می‌خواهم خارج شوم. منصور گفت: می‌خواهی خارج شوی، خدا مرا زنده نگذارد اگر بگذارم تو از اینجا خارج شوی، در همان حال منصور دستور داد او را گرفتند و به زندان [صفحه ۷۷] بردند. حسن بن زید می‌گوید: من بین قبر و منبر ایستاده بودم دیدم سادات بنی فاطمه را که در خانه‌ی مروان زندانی بودند بیرون آوردند. حضرت صادق علیه السلام فرموده بود هر وقت خواستند آنها را بیرون ببرند آن حضرت را خبر کنند، آن حضرت را خبر دادند. حضرت تشریف آورد عقب پرده‌ی نازکی ایستاد دید عبدالله و ابراهیم بن حسن و سادات بنی‌الحسن را به زنجیرها بستند. مأمور اطراف آنها را گرفته و در معبر عام نگاه داشته‌اند تا مردم آنها را ببینند، حضرت صادق علیه السلام آن قدر گریه کرد تا محاسنش از اشک چشمش خیس شد آنگاه حضرت فرمود: این مردم هیچ احترامی را حفظ نکردند؛ آمده‌اند تماشا می‌کنند. انصار

هم وفا نکردند به وعده‌ی خود با اینکه با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در عقبه‌ی منی به جان و مالشان بیعت کردند اینها اولاد پیغمبرند، در این هنگام امام صادق علیه السلام به طرف محمل عبدالله محض آمد در حالی که اشک می‌ریختند و می‌خواستند چند کلمه‌ای با او صحبت کنند لکن یک مرد از محافظان مانع گردید و حضرت را دور کرد، امام صادق علیه السلام با حال تأثر به او نفرین کرد. آنگاه سادات حسنی را در کوچه و بازار گرداندند به بقیع نرسیده بودند که نفرین حضرت صادق علیه السلام عملی گشت و آن مرد بر زمین خورد و در دم جان داد. آری، امام صادق علیه السلام با وجود همه‌ی بی‌مهری‌ها که از پاره‌ای افراد بنی‌حسن می‌دیدند نسبت به ایشان کمال دلسوزی و لطف و تفقد را داشتند. منصور در این سفر عده‌ی زیادی از اولاد امام حسن علیه السلام را دستگیر نمود. «ریاح» که حاکم مدینه بود عبدالله بن حسن و دیگر سادات را به ریزه آورد منصور که در ریزه بود تا آنها را دید شروع کرد به فحاشی کردن و حرفهای درشت گفتن تا آنها را از لحاظ روانی شکنجه دهد. [صفحه ۷۸] مسعودی در مروج الذهب [۴۱] می‌نویسد: اول سؤال منصور این بود که «محمد» و «ابراهیم» کجا هستند؟ [۴۲] کسی جواب نداد منصور دستور داد: «عبدالله بن عمرو» را برهنه کنند و تازیانه‌ی زیادی بر بدن او وارد سازند تا جایگاه محمد و ابراهیم را نشان دهد.

شکنجه‌ی زندانیان

همچنین در ریزه نماینده‌ی منصور از طرف او فریاد زد که محمد بن عبدالله بن عثمان [۴۳] کیست؟ محمد دیباج خود را معرفی کرد و گفت: من هستم. او را گرفته و نزد منصور بردند مدتی نگذشت که صدای تازیانه‌ای که بر بدن «محمد دیباج» می‌زدند به گوش می‌رسید. مدتی نگذشت که محمد دیباج را برگرداندند در حالی که یک چشم او از ضرب تازیانه از حلقه بیرون آمده بود. آنگاه او را نزد برادرش «عبدالله محض» بردند و در مقابل آفتاب قرار دادند. تشنگی فوق‌العاده‌ای بر «محمد دیباج» غلبه کرده بود. مردم از ترس منصور می‌ترسیدند به او آب بدهند. سبط جوزی می‌نویسد: عبدالله فریاد زد: ای مسلمانان آیا این مسلمانی است که فرزندان پیغمبر از تشنگی بمیرند در حالی که شما دسترسی به آب دارید و به ایشان آب نمی‌دهید؟ بعد از این منصور دستور داد پیراهنی مخصوص بر بدن محمد دیباج بپوشانند تا بدن را سخت بگیرد، آنگاه آن پیراهن را به سختی از بدن او بیرون آوردند که ناگهان پوست او از بدنش جدا شد. [صفحه ۷۹] از آنجائی که منصور می‌خواست «عبدالله محض» را شکنجه‌ی روحی دهد، دستور داد همه را سوار شتر برهنه کردند و دستور داد محمد دیباج را جلو شتر «عبدالله محض» قرار دهند تا پیوسته چشمش به پشت مجروح برادرش بیافتد. عبدالله آثار تازیانه و زخم را بر بدن برادرش می‌دید و ناله می‌کرد. تاریخ دستگیری عبدالله در سال ۱۴۴ بود. آری، منصور دستور داد کاروان به سوی کوفه حرکت کند، خود منصور در قبه‌ای نشست. اما اولاد امام حسن را بالای شتران بی‌جهاز سوار کرد. در بین راه قبه‌ی منصور با «عبدالله محض» روبروی هم قرار گرفتند. عبدالله خطاب به منصور گفت: یا اباجعفر ما هکذا فعلنا بکم یوم بدر ای منصور، روز بدر اینگونه با شما رفتار نکردیم یعنی پدر تو عباس را آزاد کردیم و به زنجیر بستیم.

زندانی شدن عبدالله محض

کاروان وارد کوفه شد، آنگاه اولاد امام حسن علیه السلام را در زندان هاشمیه کنار فرات در کوفه در سردابی مرطوب زندانی نمودند. شرایط زندگی فوق‌العاده سخت و رقت بار بود. به طوری که طهارت و وضو و نماز را در یک مکان تنگ و تاریک انجام می‌دادند، و بوی عفونت فضای زندان را فرا گرفته بود. به علت آنکه یکایک آنها بدنهایشان ورم نموده بود و پس از اندک زمانی با وضعی بسیار فجیع می‌مردند. جنازه‌ها را دفن نمی‌کردند!!! بقیه می‌بایستی کنار جنازه‌ها زندگی کنند. جنازه‌ی اسماعیل بن حسن به قدری روی زمین ماند که متلاشی شد. داود بن حسن نتوانست طاقت بیاورد. در کنار جسد ضجه‌ها زد تا آنکه وفات کرد!!

قیام محمد بن عبدالله

پس از دستگیری عبدالله، محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله محض مردم را به دور خود می‌خواندند و در فکر انقلاب و گرفتن دستگاہ حکومت بودند. تا آن که در سال ۱۴۵ در ماه رجب آنها همراه ۲۵۰ نفر قیام کردند و وارد مدینه شدند و صدای تکبیر را بلند کردند و علنا بر ضد منصور پرچم مخالفت برافراشتند و درب زندان را شکستند و زندانیان را آزاد ساختند تا اینکه همه‌ی مدینه تحت سیطره‌ی آنان قرار گرفت. خبر به منصور رسید، او «عیسی بن موسی» برادرزاده‌ی خود را با چهار هزار سوار و دو هزار پیاده برای مقابله با محمد به مدینه فرستاد. محمد با همراهان اندک خود، در برابر سپاه مجهز منصور جنگیدند اما تاب مقاومت نیاوردند تا اینکه بیعت کنندگان، اطراف محمد را خالی کردند و تنها ۳۱۶ نفر با او ماندند اینها جنگیدند تا کشته شدند. در زمان قیام محمد بن عبدالله در مدینه امام صادق علیه السلام از شهر خارج گشته و در کوه بلندی در اطراف مدینه مقیم بود تا زمانی که محمد کشته شد امام صادق علیه السلام به مدینه برگشتند. [۴۴]. هرگاه امام صادق علیه السلام «محمد بن عبدالله محض» را می‌دید، اشک از چشمان حضرت جاری می‌شد و می‌فرمود: مردم چه چیزهایی درباره‌ی او می‌گویند (مردم می‌گفتند که او مهدی این امت است) در صورتی که او کشته خواهد شد. چرا که در کتاب حضرت علی علیه السلام ندیدم که او از خلفای این امت باشد. [۴۵]. هنگامی که منصور سرگرم جنگ با محمد بن عبدالله و برادرش ابراهیم بود، شبها خوابش نمی‌برد. برای سرگرمیش دو کنیزک به وی تقدیم کرده بودند، ولی او [صفحه ۸۱] به آنها حتی نگاه هم نمی‌کرد. وقتی علت را پرسیدند فریاد برآورد که: «این روزها مجال پرداختن به زنان نیست. مرا هرگز با این دو کاری نیست مگر روزی که سر بریده‌ی ابراهیم را نزد من و یا سر مرا نزد او ببرند.» [۴۶].

قیام ابراهیم بن عبدالله

در همان سال شهادت محمد بود که ابراهیم در ماه شوال ۱۴۵ پرچم مخالفت با حکومت منصور را برافراشت، عده‌ی بسیاری از مردم شهرهای فارس و بصره با او همراه شدند و با او بیعت کردند. جریانات قیام ابراهیم را به منصور گزارش دادند، منصور که در این هنگام به شهرسازی بغداد، اشتغال داشت از آن دست کشید و از شدت ناراحتی همه‌ی تفریحات را تعطیل کرد به خاطر آنکه مطلع شده بود که حدود صد هزار نفر در رکاب ابراهیم آماده‌ی جنگ هستند منصور برادرزاده‌ی خود «عیسی بن موسی» را طلبید و او را با سپاه مجهزی به جنگ ابراهیم فرستاد. از کوفه برای «ابراهیم» خبر بردند که مردم کوفه خود را برای جان نثاری و یاری او آماده کرده‌اند. ابراهیم با سپاه خود به جانب کوفه رهسپار شد، وقتی که در راه به شانزده فرسخی کوفه به سرزمین «باخمیری» رسیدند، سپاه منصور سر رسید و دو سپاه در برابر هم قرار گرفتند و آتش جنگ شعله‌ور شد اما به خوبی پیروزی و تفوق سپاه ابراهیم به سپاه منصور آشکار بود. در حالی که منصور و سپاهانش پشت به جنگ کرده و فرار را بر قرار اختیار کرده بودند منصور پایش را بر زمین می‌کوبید و می‌گفت: این حکومتی که امام باقر و امام صادق به ما وعده می‌دادند که بچه‌های ما با آن بازی خواهند کرد کجا رفت و با عصبانیت این جملات را تکرار می‌کرد. در این هنگام گرما ابراهیم را کلافه کرده بود، ابراهیم برای رفع گرما دکمه‌های قبای خود را گشود، در همین لحظه ناگهان شخصی که معلوم نشد چه کسی بود، [صفحه ۸۲] تیری به طرف ابراهیم انداخت، این تیر بر گودی گلوی ابراهیم وارد شد و پس از لحظه‌ای ابراهیم از پای درآمد، وقتی که لشکر منصور از مرگ او مطلع شدند، جان گرفتند و برگشتند و طولی نکشید که به لشکر ابراهیم پیروز شدند و سر ابراهیم را از بدن او جدا کردند و برای منصور فرستادند. پس از آنکه ابراهیم کشته شد. منصور دستور داد تا آنکه ربیع سر او را برای «عبدالله محض» ببرد. سر ابراهیم را در حالی برای عبدالله بردند که عبدالله در حال نماز بود وقتی که نمازش تمام شد سر پسرش را در کنارش گذاشتند. «عبدالله محض» سر ابراهیم را در آغوش گرفت و گفت: یا اباالقاسم اهلا- تو از کسانی بودی که خدا فرموده است: الذین یوفون بعهد الله و لا

ینقضون الميثاق و الذین یصلون ما امر الله به أن یوصل [۴۷]. آنانکه به عهد خدا وفا می‌کنند و پیمان او را نمی‌شکنند و آنانکه انجام می‌دهند به آنچه که خدا بدان امر کرده است. سپس عبدالله رو به ربیع کرد و گفت: به منصور بگو، روزها بر ما سخت گذشت، همچنانکه روزها بر تو خوش گذشت ملاقات ما در روز قیامت باشد. ربیع گوید: پیغام عبدالله را به منصور دادم: دیدم منصور به قدری شکسته و گرفته شد که هیچ وقت او را آنگونه ندیده بودم.

چگونگی برخورد امام صادق با قیام محمد بن عبدالله

در کتاب شریف اصول کافی یک نقل تاریخی راجع به قیام «محمد بن عبدالله» آمده که راوی آن پسر دیگر عبدالله محض است. لازم دانستیم که مختصری از آن را در اینجا ذکر کنیم. [صفحه ۸۳] موسی بن عبدالله می‌گوید: چون پدرم (عبدالله محض) شروع کرد برای «محمد بن عبدالله» بیعت بگیرد به ما گفت: من فکر می‌کنم تا «جعفر بن محمد» (امام صادق علیه السلام) را نبینیم این کار درست نشود. پس با هم رفتیم تا به امام صادق علیه السلام رسیدیم و در خارج منزل به او برخوردیم که آهنگ مسجد داشت، پدرم آن حضرت را نگه داشت و با او به سخن پرداخت، امام صادق علیه السلام فرمود: میان راه جای این سخن نیست، یک وقت دیگر با هم ملاقات می‌کنیم، پدرم شادمان برگشت تا روز دیگر خدمت امام صادق علیه السلام رسیدیم، پدرم شروع به سخن کرد و از جمله سخنانش این بود: قربانت، تو می‌دانی که من عمرم از شما زیادتر است و در میان فامیلت از شما بزرگتر هستم. ولی خدای عزوجل به شما فضیلتی ارزانی داشته که برای هیچ یک از فامیلت نیست و من به واسطه‌ی اعتمادی که به نیکوکاری شما دارم خدمت شما رسیدم و بدان - قربانت کردم - اگر شما از من بپذیری و با پسرم بیعت کنی، هیچ یک از اصحابت از بیعت تخلف نورزند و حتی دو نفر قریشی یا غیر قریشی با من مخالفت نورزند. امام صادق علیه السلام فرمود: تو مطیع تر از مرا می‌توانی پیدا کنی به طوری که به من نیازی نداشته باشی، به خدا که تو می‌دانی من آهنگ رفتن بیابان می‌کنم و یا تصمیم آن را می‌گیرم ولی به واسطه‌ی پیری سنگینی می‌کنم و آن را به تأخیر می‌اندازم و نیز قصد رفتن حج می‌کنم و جز با خستگی و رنج و سختی به آن نمی‌روم، تو به فکر کسان دیگر باش و از آنها بخواه و به ایشان بگو که نزد من آمده‌ای، در اینجا عبدالله محض گفت: گردن مردم به سوی شما دراز است، اگر شما از من بپذیری هیچ کس عقب‌نشینی نمی‌کند و شما هم از جنگ کردن و ناراحت شدن معافی. موسی بن عبدالله می‌گوید: در این وقت ناگهان عده‌ای وارد شدند و سخنان آنها قطع شد، پدرم گفت: قربانت چه می‌فرمائی؟ امام صادق علیه السلام فرمود: یک روز دیگر همدیگر را ملاقات خواهیم کرد، انشاءالله. پدرم به خانه برگشت و شخصی را نزد پسرش محمد فرستاد که او در آن هنگام [صفحه ۸۴] در کوه «اشقر جهینه» [۴۸] مخفی بود. و از مدینه تا آنجا دو شب راه بود و او را مژده داد که به حاجت و مطلوبش رسیده است. چند روز بعد خدمت امام صادق علیه السلام رسیدیم، من گوشه‌ی اطاق نشستم و پدرم نزدیک حضرت رفت و سرش را بوسید و گفت: بار دیگر در حالی که امیدوار هستم خدمت شما رسیده‌ام. امیدوارم که به حاجت خود نائل آیم (و با پسرم بیعت کنی) امام صادق علیه السلام به او فرمود: من تو را به خدا پناه می‌دهم از اینکه متعرض این کار شوی که صبح و شب در فکر آن هستی و می‌ترسم که به خاطر این کار، شری به تو رسد. «موسی بن عبدالله» می‌گوید: گفتگوی آنها به درازا کشید و از جمله سخنان پدرم این بود که به چه علت حسین به امامت سزاوارتر از حسن شد؟ امام صادق علیه السلام فرمود: خدا رحمت کند حسن را و خدا رحمت کند حسین را، برای چه علت این سخن را به میان آوردی؟ پدرم گفت: زیرا اگر حسین علیه السلام عدالت می‌ورزید، سزاوار بود امامت را در بزرگترین فرزند امام حسن علیه السلام قرار دهد. امام صادق علیه السلام فرمود: همانا خدای بزرگ که به حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم وحی فرستاد، به خواست و اراده‌ی خود به او وحی فرستاد و با هیچ کس از مخلوقش مشورت نکرد و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم حضرت علی علیه السلام را به آنچه خواست دستور داد و او هم چنانچه دستور داشت عمل کرد. ما درباره‌ی علی نگوئیم جز همان بزرگداشت و تصدیقی را که

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است، اگر حسین دستور می‌داشت که به بزرگتر از خود وصیت کند یا آنکه امامت را میان فرزندان خود و امام حسن علیه السلام نقل و انتقال دهد عمل می‌کرد، او نزد ما متهم نیست که امامت را برای خود ذخیره کرده باشد. امام حسین علیه السلام از طرف مادرت جد تو [۴۹] و از طرف پدرت عموی تو می‌باشد. اگر [صفحه ۸۵] نسبت به او خوب بگویی، چقدر برای تو شایسته است و اگر سخن ناروا بزنی خدا تو را بیامرزد، پسر عمو! سخن مرا بشنو و اطاعت کن، به خدائی که جز او شایسته پرستشی نیست من نصیحت و خیرخواهی را از تو باز نداشتم. سپس امام صادق علیه السلام فرمود: به خدا سوگند که تو می‌دانی که او [۵۰] همان لوچ چشم موی پیشانی برگشته، سیاه رنگی است که در تن سیلگاه «سده اشجع» کشته می‌شود (خبری غیبی به این مضمون بوده که خود عبدالله از آن خبر داشته است). در اینجا «عبدالله محض» گفت: محمد پسر من شامل این حدیث نیست. به خدا سوگند پسر من در برابر یک روز ظلم بنی‌امیه و بنی‌عباس، یک روز می‌جنگد و در برابر یک ساعت یک ساعت، و در برابر یک سال، یک سال و به خونخواهی تمام فرزندان ابطال قیام می‌کند و حکومت را به دست می‌گیرد. امام صادق علیه السلام به او فرمود: خدا تو را بیامرزد چقدر می‌ترسم که این بیت شعر بر رفیق ما منطبق شود. منتک نفسک فی الخلاء ضلالا نفسست در خلوت به تو وعده‌های دروغ و محال داده است. به خدا سوگند: (محمد پسر) بیشتر از چهار دیوار مدینه را به دست نمی‌آورد. و هر چه تلاش کند و خود را به مشقت افکند دامنه‌ی فعالیتش به طائف نرسد از خدا بترس و بر خود و برادرانت رحم کن، به خدا من او را نامبارک ترین نطفه‌ای می‌دانم که صلب مردان به زهدان زنان ریخته است. (زیرا به ناحق ادعای مهدویت کرد) به خدا سوگند که او در میان خانه‌های سده اشجع کشته می‌شود، گویا اکنون او را برهنه و روی خاک افتاده می‌بینم. بعد امام صادق علیه السلام اشاره کرد به موسی و فرمود: او هم همراهش خروج کند و شکست بخورد. موسی در قیام دیگری (ابراهیم) که به خونخواهی برادرش محمد [صفحه ۸۶] قیام کند (خروج کند و فرماندهی آن (ابراهیم) کشته شود و لشکرش پراکنده شود، اگر این پسر (یعنی موسی) از من بپذیرد، باید در آن روز از بنی‌عباس امان خواهد تا خدا فرج دهد و به تحقیق من می‌دانم که این امر عاقبت ندارد و تو هم می‌دانی و ما هم می‌دانیم که پسر چشم لوچ، سیاه رنگ موی، پیشانی برگشته‌ی تو، در ته رودخانه‌ی «سده اشجع» در میان خانه‌ها کشته خواهد شد. موسی بن عبدالله می‌گوید: پدرم برخاست در حالی که می‌گفت: بلکه خدا ما را از تو بی‌نیاز می‌کند و تو خودت وقتی دولت ما را دیدی از گفته‌ی خودت برمی‌گردی و... عبدالله محض برخاست و از شدت خشم جامه‌اش را به زمین می‌کشید و از محضر امام صادق علیه السلام خارج شد. موسی بن عبدالله می‌گوید: حدود بیست شب گذشت که مأمورین منصور آمدند و پدر و عموهایم سلیمان بن حسن و ابراهیم بن حسن و داود بن حسن و علی بن حسن و سلیمان بن داود بن حسن و علی بن ابراهیم بن حسن و... را گرفتند و به زنجیر بستند و بر محمل‌های بی‌فرش و روپوش نشاندند و آنها را در محل نماز جماعت عمومی مدینه نگه داشتند تا مردم آنها را ببینند و... سپس آنها را جلو درب مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بردند. سپس جریان آمدن امام صادق علیه السلام به دیدن آنها را ذکر کرد و سپس آنها را به طرف کوفه بردند. موسی بن عبدالله می‌گوید: بعد از مدتی «محمد بن عبدالله» به مدینه آمد و از این جریان خبردار شد. در این هنگام محمد بن عبدالله قیام کرد و مردم را به بیعت خود دعوت نمود و من سومین نفر از بیعت کننده‌گانش بودم. سپس محمد با «عیسی بن زید» که فرماندهی لشکرش بود مشورت کرد که برای بیعت دنبال بزرگان فامیلش بفرستد. عیسی بن زید گفت: اگر بخواهیم با نرمی با آنها برخورد کنیم فایده ندارد باید بر آنها سخت بگیریم. پس لازم است آنها را به من واگذار کنی. محمد گفت: تو هر کاری را که می‌خواهی بکن. عیسی بن زید گفت: شخصی را نزد رئیس و بزرگ [صفحه ۸۷] آنها یعنی جعفر بن محمد بفرست. زیرا اگر تو با او سخت‌گیری دیگران حساب کار خود را می‌کنند. مدتی نگذشت که امام صادق علیه السلام را آوردند و در برابرش نگه داشتند عیسی بن زید به امام صادق علیه السلام گفت: أسلم تسلّم «تسلیم شو تا سالم بمانی». امام صادق علیه السلام فرمود: مگر تو بعد از حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم دین تازه‌ای آورده‌ای [۵۱]؟ محمد گفت: نه، مقصود این است که بیعت کن تا جان و مال و فرزندان در امان باشد و

به جنگ کردن تو هم لزومی نیست، سپس محمد گفت: ... ای ابا عبدالله! به خدا ابوجعفر منصور دوانیقی در گذشت. امام صادق علیه السلام فرمود: از مردن او با من چکار داری؟ گفت: می‌خواهم به سبب تو زینت و آبرو پیدا کنم، حضرت فرمود: به آرزوی خود نخواهی رسید، به خدا سوگند! منصور نمرده است، مگر اینکه مقصودت از مردن به خواب رفتن باشد. محمد گفت: به خدا که خواه یا نخواه باید بیعت کنی، حضرت صادق علیه السلام امتناع کردند و محمد دستور داد امام را به زندان ببرند. عیسی بن زید گفت: اگر امروز او را به زندان ببریم، درب زندان قفل ندارد می‌ترسیم از آنجا فرار کند، امام صادق علیه السلام خندیدند و فرمودند: لا- حول و لا- قوه الا بالله العلی العظیم. عقیده داری مرا زندانی کنی؟ عیسی بن زید گفت: آری، سپس آن حضرت را زندانی کردند و... پس از مدتی لشکر منصور به جنگ محمد آمد و لشکر محمد شکست خوردند و... آنگاه موسی بن عبدالله جریان شکست ابراهیم را ذکر می‌کند سپس پناه بردن خود را به نزد مهدی عباسی ذکر می‌کند که امام صادق علیه السلام از آن خبر داده بود. [۵۲]. [صفحه ۸۸]

حسادت بر امام صادق

امام صادق علیه السلام فرمود: هر یک از ما امامان. دشمنی از خانواده‌ی خود دارند. شخصی پرسید: مگر فرزندان امام حسن علیه السلام نمی‌دانند حق با کیست؟ امام صادق علیه السلام فرمودند: چرا آنها می‌دانند ولی حسد مانع آنها می‌شود. [۵۳]. امام صادق علیه السلام فرمود: جفر سرخ نزد من است. سؤال شد در جفر سرخ چیست؟ حضرت فرمود: اسلحه است و آن تنها برای خونخواهی گشوده می‌شود و صاحب شمشیر (امام قائم حضرت مهدی علیه السلام) آن را برای جنگیدن باز می‌کند. ابن ابی‌یعفور عرض کرد: آیا پسران امام حسن علیه السلام این مطلب را نمی‌دانند؟ امام صادق علیه السلام فرمود: سوگند به خدا این مطلب را می‌دانند چنانکه روز و شب را می‌شناسند و تشخیص می‌دهند که این روز است و این شب است: و لکنهم یحملهم الحسد و طلب الدنیا علی الجحود و الانکار و لو طلبوا الحق بالحق لکان خیرا لهم. [۵۴]. اما حسد و دنیاطلبی آنها را بر سرپیچی و انکار ما بر می‌انگیزاند و اگر آنها حق را از راه حق و به وسیله‌ی ما جستجو می‌کردند برای آنها بهتر بود.

خروج امام صادق از مدینه

در آن شبی که «محمد بن عبدالله محض» قیام کرد. حضرت صادق علیه السلام دستور دادند کیسه‌ای پول را که مخفی بود بیاورند در آن کیسه دویست دینار بود. حضرت فرمود: این کیسه را امام زین‌العابدین علیه السلام از بهای چیزی که فروخته بود برای چنین شبی برای من نگه داشته بودند. امام صادق علیه السلام آن پول را برداشتند و رهسپار باغستانی که معروف به «طیبه» بود [صفحه ۸۹] شدند و فرمودند: از این حادثه (قیام محمد بن عبدالله) کسی نجات می‌یابد که از مدینه سه شب راه پیموده باشد. امام صادق علیه السلام تا پایان قیام «محمد بن عبدالله» در «طیبه» ماندند. حضرت در این مدت همان دویست دینار را خرج کردند. [۵۵].

سفارش امام صادق به شیعیان

حضرت صادق علیه السلام فرمود: پرهیزکار باشید و ملاحظه‌ی خود را بکنید که از همه شایسته‌تر به مراعات نفس خود، خودتان هستید. اگر دارای دو جان باشید می‌توانید با یکی از آنها هر چه خواستید بکنید، آن جان که گرفته شد می‌شود با جان دیگر توبه را شروع نمائید، اما با کمال تأسف شما یک جان بیشتر ندارید که اگر چنانچه از شما گرفته شود توبه از بین می‌رود. اگر شخصی از طرف ما آمد و شما را دعوت به «رضای ما» کرد، من اکنون شما را شاهد می‌گیرم که من از کار او راضی نیستم. او در حالی که یک نفر است از ما اطاعت نمی‌کند. پس چگونه وقتی پرچمها و علمها را برافراشت اطاعت خواهد کرد؟ [۵۶].

گفتگوی امام صادق با پیروان محمد بن عبدالله

روزی گروهی از علما از جمله عمرو بن عبید، اصل بن عطاء، حفص بن سالم و بعضی دیگر از رؤسای معتزله به حضور امام صادق علیه السلام آمدند و این وقتی بود که ولید خلیفه‌ی مروانی کشته شده و در میان اهل شام اختلاف پدید آمده بود. آنان با امام صادق علیه السلام گفتگو کردند و سخنشان به درازا کشید. امام صادق علیه السلام فرمود: سخن خود را طول دادید! شخصی را از میان خود به نمایندگی انتخاب کنید تا او از سوی شما سخن بگوید و خلاصه هم بگوید. [صفحه ۹۰] آنان عمرو بن عبید را به نمایندگی خود برگزیدند و او از طرف آنها شروع به صحبت شد. او گفت: مردم شام خلیفه‌ی خود را کشته‌اند؛ خداوند آنها را در هم ریخته و پراکنده‌شان فرموده است. در این بین، مردی را پیدا کردیم که دارای دین، خرد، مردانگی و شایستگی برای خلافت می‌باشد. او «محمد بن عبدالله بن حسن» است. ما می‌خواهیم در اطراف او گرد آئیم و پس از بیعت با او انقلاب کنیم و مردم را به اطاعت از او فراخوانیم. هر کس با او بیعت کرد و از او فرمان برد، با او هستیم و در میان جمع خود او را جا می‌دهیم و هر کس از ما کناره گرفت و کاری هم با کار ما نداشت، ما نیز با او کاری نخواهیم داشت. لیکن هر کس در برابر ما ایستاد، ما نیز در برابر تجاوز و توطئه‌ی او می‌ایستیم و او را به سوی حق برمی‌گردانیم. با این همه ما می‌خواهیم این مطلب را با شما در میان بگذاریم. چون از فکر و راهنمایی‌های شما بی‌نیاز نیستیم و شما دارای دانش و فضیلت هستید و پیروان فراوان دارید. پس از آنکه سخنان «عمرو» به پایان رسید، امام صادق علیه السلام خطاب به همه‌ی حضار فرمود: آیا همه‌ی شما با «عمرو» همفکر و هم عقیده‌اید؟ همه گفتند: آری. آنگاه امام صادق علیه السلام خداوند را حمد و ثنا گفتند و بر پیامبر درود فرستادند و سپس فرمودند: ما اهل بیت هنگامی که خداوند نافرمانی شود، به خشم می‌آئیم و وقتی مردم از خداوند اطاعت کنند و فرمان ببرند، راضی و خشنود می‌گردیم. ای عمرو! به من بگو ببینم، اگر ملت مسلمان حق حاکمیت را به تو دهد و تو قدرت را بدون زحمت و جنگ و خونریزی به چنگ آوری، آنگاه به شما گفته شود آن حق را به هر که دلت می‌خواهد واگذار کن، به چه کسی واگذار می‌کنی؟ عمرو گفت: آن را به شورا واگذار می‌کنم تا مسلمانان پس از مشورت، تصمیم بگیرند. امام صادق علیه السلام فرمود: مشورت با همه‌ی مسلمانان؟ [صفحه ۹۱] عمرو گفت: آری. امام صادق علیه السلام فرمود: مشورت با دانشمندان و نیکان؟ عمرو گفت: آری. امام صادق علیه السلام فرمود: قریش و غیر قریش چگونه؟ عمرو گفت: عرب و عجم همه یکی هستند. امام صادق علیه السلام فرمود: آیا تو ابوبکر و عمر را دوست می‌داری و نسبت به آنها تولی داری، یا از آنان و عملکرد شان تبری می‌جوئی؟ عمرو گفت: من ابوبکر و عمر را دوست می‌دارم و عملکرد آنها را قبول دارم و به طور کلی نسبت به آنها تولی دارم. امام صادق علیه السلام فرمود: اگر تو مردی بودی که از آنان و عملکرد شان دوری می‌جوید و نسبت به آنها تولی ندارد، مسأله‌ای نبود که تصمیم و کار تو برخلاف نظر و عمل آنها باشد؛ ولی تو از یک سو مدعی هستی که آنان را دوست می‌داری و کارشان را صحیح می‌دانی و عملکرد شان را قبول داری، آن وقت بر خلاف آنها عمل می‌کنی. چون عمر با قراردادی که با ابوبکر داشت با ابوبکر بیعت کرد و در این کار با احدی مشورت ننمود؛ سپس ابوبکر هم بدون مشورت با کسی خلافت را به عمر برگردانید. آنگاه عمر نیز خلافت را به شورای شش نفره واگذار کرد؛ از انصار جز همان شش نفر را در شورا شرکت نداد و تازه درباره‌ی آن شش نفر هم سفارشی کرد که گمان ندارم شما آن را کار پسندیده‌ای بدانید. عمرو گفت: او چه سفارشی کرد؟ امام صادق علیه السلام فرمود: عمر به صهیب دستور داد سه روز با مردم نماز جماعت بگذارد و طی این سه روز، آن شش نفر به بحث و مشورت پردازند و چنان مقرر داشته بود که در جلسه‌ی شش نفره احدی شرکت نکند جز پسرش آن هم به عنوان مشاور که خود حق انتخاب شدن برای خلافت را نداشته است. عمر به مهاجرین و انصار توصیه کرده بود که اگر پس از گذشت سه روز، شورا خاتمه نیابد و به فردی از [صفحه ۹۲] آن شش نفر اتفاق نظر حاصل نشود گردن هر شش نفر زده شود و یا اگر نظر چهار نفرشان یکی باشد، و فقط دو نفر به مخالفت برخیزند، گردن

آن دو نفر زده شود. [۵۷]. آیا شما در ارجاع خلافت به شورای مسلمین به چنین شیوه‌ای خشنود هستید؟! در اینجا عمرو و همراهانش یکصدا گفتند: خیر. امام صادق علیه السلام فرمود: ای عمرو! رها کن این کارها را! به نظر تو پس از دعوت برای «محمد بن عبدالله» و بیعت با او و پیشرفت کار به نحوی که فرضاً همه‌ی ملت با شما همصدا شدند و حتی دو مرد هم با شما به مخالفت برخاستند، اگر به جماعت مشرکان رسیدید و با آنها برخورد کردید، چه می‌کنید؟ آنها که اسلام نیاورده و جزیه نپرداخته‌اند، آیا شما و آن کسی که او را برای خلافت کاندیدا کرده‌اید، علم و دانشی دارید که بدان وسیله به روش رسول خدا درباره‌ی مشرکان در امر پرداخت جزیه عمل کنید؟ عمرو گفت: آری ما علم داریم. امام صادق علیه السلام فرمود: شما چه کار می‌کنید؟ عمرو گفت: آنان را به سوی اسلام می‌خوانیم. اگر نپذیرفتند، به پرداخت جزیه وادارشان می‌کنیم. امام صادق علیه السلام فرمود: اگر آنان مجوس و آتش پرست باشند و یا از پرستندگان بهائم و چهارپایان باشند چطور؟ عمرو گفت: همه‌ی آنها برابرند و یکسان عمل می‌شود. امام صادق علیه السلام فرمود: آیا قرآن می‌خوانی؟ عمرو گفت: آری. امام صادق علیه السلام فرمود: به این آیه خوب توجه کن. قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله و لا بالیوم الآخر و لا یحرمون ما حرم الله و [صفحه ۹۳] رسوله و لا یدینون دین الحق من الذین اوتوا الكتاب حتی یعطوا الجزیة عن ید و هم صاغرون [۵۸]. با کسانی از اهل کتاب که به خدا و روز آخرت ایمان ندارند، حرام خدا و رسول او را حرام نمی‌دانند و به دین حق نمی‌گروند، بجنگید و مقاتله کنید تا با خفت و خواری جزیه بپردازند. خداوند استثناء قائل شده و فقط در مورد اهل کتاب چنان فرموده است؛ آنگاه شما می‌گوئید اهل کتاب و دیگران یکسانند؟ عمرو گفت: آری، برابرند. امام صادق علیه السلام فرمود: این دانش را از چه کسی یاد گرفته‌ای؟ عمرو گفت: از مردم، آنان چنین می‌گویند. امام صادق علیه السلام فرمود: حالا سؤال دیگر، اگر آنها از قبول اسلام و پرداخت جزیه خودداری کردند و شما در جنگ، بر ایشان پیروز گشتید، با غنیمتهای جنگی چه می‌کنید؟ عمرو گفت: خمس آن را کنار می‌گذاریم و چهار پنجم بقیه را میان سربازان تقسیم می‌کنیم. امام صادق علیه السلام فرمود: آن را میان همه‌ی سربازان تقسیم می‌کنید؟ عمرو گفت: آری. امام صادق علیه السلام فرمود: پس تو در عمل و سیره با رسول خدا مخالفت کردی و می‌توانی از فقهاء و دانشمندان مدینه بپرسی. چون همه‌ی آنان اتفاق دارند که رسول خدا با اعراب بادیه نشین مصالحه کرد که آنان در سرزمینهای خود بمانند و مهاجرت نکنند، با این شرط که اگر دشمنی قد علم کرد، پیامبر آنان را بسیج کند و به وسیله‌ی آنان دشمن را سرکوب نماید و از غنائم جنگی هم نصیبی به آنها ندهد؛ ولی تو می‌گوئی غنیمت میان همه تقسیم می‌شود. پس تو در جنگ با مشرکان برخلاف [صفحه ۹۴] روش پیامبر عمل می‌کنی. حال سؤال دیگر، تو در مورد صدقه و زکات چه می‌گوئی؟ عمرو آیه‌ی «انما الصدقات للفقراء و المساکین و العاملین علیها» [۵۹] را قرائت کرد. امام صادق علیه السلام فرمود: آری، اما تقسیم آن چگونه خواهد بود؟ عمرو گفت: آن را به هشت قسمت تقسیم می‌کنم و به هر صنف از هشت صنف، یک قسمت را می‌دهم. امام صادق علیه السلام فرمود: اگر تعداد یک صنف ده هزار نفر باشد، ولی صنف دیگر فقط یک مرد، دو مرد یا حداکثر سه مرد بوده باشد، چطور؟ آیا همان مقدار که به ده هزار نفر می‌دهی، به این سه مرد هم همان را می‌دهی؟ عمرو گفت: آری. امام صادق علیه السلام فرمود: آیا سهم شهرنشینان را با صحرانشینان برابر می‌پردازی؟ عمرو گفت: آری. امام صادق علیه السلام فرمود: پس تو در تمام کارهای پیامبر با وی مخالفی. رسول خدا زکات صحرانشینان را به فقرا و مستحقان صحرانشین می‌پرداخت و زکات شهرنشینان را به مستحقان شهرنشین، و هیچ وقت برابر هم تقسیم نمی‌فرمود، بلکه آن را فقط با حاضران و به همان اندازه کسانی که حضور پیدا می‌کردند، قسمت می‌فرمود و... آنگاه امام صادق علیه السلام خطاب به عمرو بن عبید فرمود: تو ای عمرو و شما ای همراهان و همفکران او! از خدا بترسید و پاس او را نگاه بدارید؛ زیرا پدرم که بهترین مردم روی زمین و داناترین آنان به کتاب خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بوده فرمود: «هر کس به روی مردم شمشیر بکشد و آنان را به سوی خود دعوت کند، در صورتی که در میان مسلمانان کسی وجود داشته باشد که از او داناتر است، چنین کسی گمراه و متکلف است. [۶۰]. [صفحه ۹۵]

استفاده‌ی امام صادق علیه‌السلام از فرصت

استفاده‌ی امام صادق از فرصت

امام صادق علیه‌السلام با دولتهای مروانی و عباسی معاصر بوده و در دوران حیات آن امام بزرگوار برهه‌ای از زمان به وجود آمد که ستمگران عصر و طاغیان زمان نمی‌توانستند آن امام را مورد اذیت و آزار قرار دهند. این برهه‌ی زمانی از اواخر حکومت مروانیان آغاز شد و تا اوایل حکومت عباسیان ادامه داشت. در این برهه و فترت، امویان و شامیان بر ولید بن یزید شوریدند و تن نیمه‌جانش را از بین بردند و آشوب در گوشه و کنار بلاد اسلامی به وجود آمد و سرانجام حکومت مروانیان فرو پاشید. از سوی دیگر دعوت به حکومت بنی‌عباس و تبلیغ به نفع آنان و برای روی کار آمدنشان در اطراف و اکناف کشور اسلامی صورت می‌گرفت و همه‌ی این امور ذهن فرزندان مروان را از تعرض به امام صادق علیه‌السلام که به تلاش گسترده‌ی علمی و فرهنگی سرگرم بود، باز می‌داشت و پس از آنکه بنی‌مروان سقوط کردند و در جنگ قدرت زمین خوردند، فرزندان عباس حکومت را به دست گرفتند. آنان نیز مدتی به پاکسازی محیط از عناصر اموی مشغول بودند و در تحکیم پایه‌های حکومت جدید خود کوشیدند و می‌دانیم که تأسیس و پایه‌گذاری یک سلطنت تند، خشن و گزنده و [صفحه ۹۶] استقرار آن، نیازمند زمانی نسبتاً طولانی است. بنی‌عباس به ساختن چنین حکومتی مشغول بودند و امام صادق علیه‌السلام با استفاده از این فرصت به نشر علوم و معارف پرداخت. اگر امویان در میان خود درگیری و کشمکش نمی‌داشتند، هرگز امام صادق علیه‌السلام را زنده نمی‌گذاشتند، چنانکه به حیات پدران آن حضرت خاتمه دادند و حکومت سفاح چهار سال طول کشید و با اینکه این مدت کافی نبود تا بنی‌امیه ریشه‌کن شود و پایه‌های حکومت جدید استحکام یابد، با آن همه او از ایجاد مزاحمت نسبت به امام صادق علیه‌السلام فروگذار نمی‌کرد و در عین حال که از ناحیه بنی‌امیه خاطر جمع نشده و بر سلطنت خود اطمینان حاصل نکرده بود، تا فرصتی یافت امام صادق علیه‌السلام را از مدینه به حیره احضار کرد و قصد داشت آن حضرت را به شهادت برساند. چرا وجود امام صادق علیه‌السلام یکی از نگرانی‌های سفاح بود؟ مگر نه آنکه امام صادق علیه‌السلام همان شخصیتی بود که به عنوان پیشگوئی از موفقیت عباسیان در دستیابی بر حکومت و سلطنت و عدم موفقیت بنی‌حسن خبر داده بود؟ سفاح از آن می‌ترسید که دل مردم به سوی امام صادق علیه‌السلام معطوف شود و آنان منزلت امام را بشناسند؛ به ویژه آنکه طرز تفکر مردم در مورد خلافت آن بود که خلیفه باید فرزند پیامبر و از اهل بیت باشد و هنوز مردم خلافت را جدا از دین نمی‌دانستند. پس طبعاً مردم به دنبال، امام صادق علیه‌السلام که هم فرزند پیامبر و هم مردی مخلص و امام و وصی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بود می‌رفتند. البته هر چند که سفاح، نخستین خلیفه‌ی عباسی امام صادق علیه‌السلام را فراموش نکرده بود ولی او چندان به فکر امام صادق علیه‌السلام نبود و بیشتر به امویان و مروانیان می‌اندیشید تا آنکه دوران منصور فرا رسید و سلطنت عباسیان استقرار یافت؛ آن وقت او گاه و بیگاه برای امام صادق علیه‌السلام ایجاد مزاحمت می‌کرد و به آن حضرت تنگ می‌گرفت و گاهی هم امام صادق علیه‌السلام را به حال خود می‌گذاشت. بعد از یک سری آزار و احضار حضرت صادق علیه‌السلام توسط منصور یک دفعه‌ای [صفحه ۹۷] خداوند به دل منصور انداخت که از امام صادق علیه‌السلام چیزی بخواهد. او از امام صادق علیه‌السلام درخواست کرد که هدیه و تحفه‌ای به وی بدهد که نزد هیچ کس نظیر و مانند آن نباشد. امام صادق علیه‌السلام چوب دستی‌ای را که یادگاری رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بود و یک ذرع طول داشت، به رسم هدیه به منصور داد. منصور بسیار خوشحال شد و دستور داد آن را چهار قسمت کنند و هر قسمت را در جایی نهاد. سپس به امام صادق علیه‌السلام گفت: شما را به پاداش این هدیه آزاد می‌گذارم. دانش و علم خود را به شیعیان تعلیم بده و بخش کن و من هرگز متعرض تو و شیعیان نخواهم شد. پس بدون ترس و واهمه به مردم فتوی بده، ولی در شهری که من هستم، نباش. برای روشن شدن کار امام صادق علیه‌السلام و ارزش معنوی آن عصا و دیگر چیزهایی که از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله

و سلم رسیده بود به این جریان تاریخی عنایت کنید: کعب بن زهیر به برادرش بحیر که اسلام آورده بود، نامه‌ای نگاشت و او را مورد عتاب و ملامت قرار داد. چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از این امر آگاه شد، ریختن خون کعب را جائز شمرد. کعب بر جان خود ترسید و از آنجا که هیچ کس حتی عشیره‌اش او را پناه نمی‌داد، به امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روی آورد و از کردار خود توبه کرد. مولای متقیان وی را مطمئن ساخت که خاطر مبارک نبوی صلی الله علیه و آله و سلم را از وی خشنود می‌سازد چون امیرمؤمنان علیه السلام ندامت و توبه‌ی کعب را خدمت رسالت پناه عرضه داشت، آن دریای رحمت از خطایش درگذشت. کعب فریاد برآورد: ایمان و اسلام آوردم. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مسرور گشت و از او چشم پوشید و مسلمانان را از اقدام به کشتن او بازداشت. کعب در برابر نبی مکرم صلی الله علیه و آله و سلم قرار گرفت و قصیده‌ی خود را با مطلع «بانت سعادت» در مدح آن حضرت سرود و از خوف خود یاد کرد، تا آنجا که گفت: ان الرسول لنور يستضاء به و صارم من سیوف الله مسئول نبئت أن رسول الله او عدنی و العفو عند الرسول مأمول رسول خدا نوری است روشن بخش عالم و شمشیری آخته از شمشیرهای الهی - خبردار شدم که پیامبر مرا بیم داده است و حال آنکه گذشت از حضرتش مورد انتظار است. [صفحه ۹۸] رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جامه‌ی برد خود را برای گرمی داشت او بر او انداخت و غبار خصومت را از دلش زدود. در سیره‌ی حلبی / ج ۳ / ص ۲۴۲ آمده است که معاویه در ازای ده هزار دینار خواهان خریداری آن عطای موهوبی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از کعب گردید، اما وی آن را نفروخت لیکن پس از درگذشت او معاویه آن را از ورثه‌ی کعب به بیست هزار دینار خریداری نمود و خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس یکی پس از دیگری آن را در بر می‌کردند و در حال جلوس و رکوب آن را از تن نمی‌انداختند چون مقتدر را کشتند در بر او بود و به خون وی آغشته گردید. شریف رضی در این باره گوید: ردو تراث محمد ردوا لیس القصیب لکم و لا البرد «میراث محمد صلی الله علیه و آله و سلم را باز گردانید که عصا و جامه‌ی آن حضرت به شما تعلق ندارد». از ابن اثیر حکایت شده که مغولها بعد از فتح بغداد آن را برای خود برگرفتند.

برنامه‌ی دانشگاه امام صادق

مدرسه و دانشگاه امام صادق علیه السلام همیشه مورد دشمنی ظالمان و غاصبان و حاکمان روز بود. اما از آنجائی که دوران آن حضرت در زمانی واقع شد که حاکمان بنی‌امیه مشغول و گرفتار خود بودند کمتر فرصت پیدا می‌کردند تا به فعالیت‌های آن حضرت فشار وارد آورند. تا زمانی که حکومت عباسی استقرار پیدا کرد و پایه‌های حکومت منصور مستحکم شد و از آنجائی که بر اثر فعالیت‌های امام صادق علیه السلام و پرورش شاگردان بزرگ، که این شاگردان بعد از فارغ‌التحصیل شدن عازم سراسر زمین‌ها می‌شدند شهرت امام صادق علیه السلام در میان بود. و همه روزه کاروان‌هائی از نقاط مختلف برای دیدار امام صادق علیه السلام و استفاده از آن حضرت به مدینه می‌آمدند و همین توجه قلبی مردم، منصور را به وحشت می‌انداخت. و دلیلش این بود که اساس و ریشه‌ی دانشگاه امام صادق علیه السلام هیچ‌گاه در برابر هیئت حاکمه‌ی زمان سر تسلیم فرود نمی‌آورد و به حکومت اجازه‌ی دخالت در امور خود را نمی‌داد. منصور نمی‌توانست آن دانشگاه را برای مقاصد سیاسی خود، آلت دست قرار دهد و یا آن [صفحه ۹۹] را به همکاری با خود وادار نماید. این مدرسه از روز نخست مبارزه‌ی منفی را با ستمکاران سرلوحه‌ی تعالیم خود قرار داده بود و به شاگردان خویش اجازه‌ی دوستی و رفاقت و همکاری با ظالمان را نمی‌داد، تا چه رسد به اینکه آنان را در هدف‌هایشان کمک و یاری دهد. همین امر باعث آن شد که «منصور دوانیقی»، تمام نیروهای خود را برای درهم کوبیدن و نابود کردن امام صادق علیه السلام و دانشگاه او بسیج نماید.

سفرش امام صادق به شاگردانش

امام صادق علیه السلام به شیعیان خود فرمان دادند که به حاکمان ستمگر پناه نبرند و از داد و ستد و همکاری با آنان خودداری کنند. آن حضرت در این زمینه می‌فرماید: «هر مؤمنی که به قاضی یا سلطان ستمگر شکایت برد و به غیر از حکم خدا درباره‌ی او دادرسی شود، در این گناه با او شریک است.» و در جایی دیگر می‌فرماید: «هر کس بین او و برادرش در چیزی اختلاف باشد و کسی که یکی از برادران خود را دعوت کند تا میان آنان حکومت نماید و آن کس از رسیدگی به مرافعه‌ی آنان خودداری ورزد، به منزله‌ی کسانی‌اند که خدای تعالی درباره‌ی آنان می‌فرماید: الم تر الی الذین یزعمون أنهم آمنوا بما انزل الیک و ما انزل من قبلک یریدون أن یتحاکموا الی الطاغوت و قد أمروا أن یکفروا به» [۶۱]. آیا به کسانی نمی‌نگری که می‌پندارند به آنچه بر تو فرو آورده‌ایم و به آنچه پیش از تو نازل کرده‌ایم ایمان دارند. در حالی که می‌خواهند به نزد طاغوت به محاکمه روند. همانا که به آنان فرمان داده شده است که از این کار سر باز زنند. [۶۲]. [صفحه ۱۰۰] امام صادق علیه السلام به شیعیان خود فرمان داده بود که با حکومت عباسی قطع رابطه کنند تا جایی که در این مورد فرمود: حتی در ساختن مسجد با آنها (عباسیان) همکاری نکنید. و از نظر فرمانهای منفی می‌فرماید: «از حکم دادن بپرهیزید. چه، حکم دادن از وظایف امام است که به قضا عالم باشد و در میان مسلمانان به عدالت حکم کند مانند نبی و وصی.» از این رو است که امام صادق علیه السلام در حکومت کردن به حق خویش تأکید می‌فرماید و موفق می‌گردند که اصحاب خویش را از آمیخته شدن با وضع موجود یا تحت تأثیر آن قرار گرفتن حفظ کند و با این کار که حضرت بنیانگذار آن بود آنان را به صورت منفی بر ضد وضع موجود برمی‌انگیخت. روش حضرت در اداره کردن اوضاع و شیعیانش به این منجر گردید که توسط آن حضرت قضاتی تعیین شود و به شیعیان خود فرمان دهد که در اختلافات خود به آن قضات مراجعه کنند و به فرمان آنان گردن نهند. امام صادق علیه السلام فرمود: بنگرید تا در میان شما کیست که از دستورهای ما چیزی می‌داند، او را در میان خود به منصب قاضی بنشانید که من او را بدین منصب بر می‌گزینم و شما حکم خود را به نزد او ببرید. امام صادق علیه السلام به اصحاب و شیعیان خود سفارش می‌فرمود که در هر کار مخفیانه عمل کنند «تقیه» و در هر عملی که انجام می‌دهند توجه کامل داشته باشند که مخالفان و دشمنانشان و عباسیان متوجه آنان نشوند و می‌فرمود: «مبلغان خاموش ما باشید». و به عبدالله بن جندب سفارش فرمود: خدا، قومی را که چراغند و سرچشمه‌ی روشنائی هستند، رحمت فرماید. برای ما به اعمال خود دعوت کنندگان باشید و کمال سعی و کوشش را به جای آورید، نه مانند کسانی که اسرار ما را فاش می‌سازند. [صفحه ۱۰۱] در تحف العقول چنان آمده است که امام صادق علیه السلام به محمد بن نعمان احوال سفارش فرمود که کارها را به صورت پنهانی انجام دهد و به تقیه ملتزم باشد. اگر اخلاص بعضی از صحابه‌ی او در افشای اسرار نبود و مطالبی را که نمی‌خواستند فاش گردد حفظ می‌کردند چیزی نمانده بود که کوششهای امام صادق علیه السلام به نتیجه رسد. امام صادق علیه السلام فرمود: «هر کس سر ما را پراکنده سازد مانند کسی است که به روی ما شمشیر کشد. خدای رحمت کند بنده‌ای را که مکنون علم ما را می‌داند و آن را در زیر پای خود به خاک می‌سپارد... ای نعمان من با فردی از شما چیزی می‌گویم، اگر از قول من نقل کند، با این کار برای خود لعنت مرا خریده است و من نیز از او بری هستم. پدرم فرمود: چه چیز تحملش سخت‌تر از تقیه است. تقیه سپر مؤمن است. و اگر تقیه نباشد، خدای پرستیده نشود. ای پسر نعمان کسی که اسرار ما را برملا می‌سازد مانند کسی است که با شمشیر خود، ما را به قتل برساند بلکه گناه او بزرگتر است. ای پسر نعمان... عجله نکنید، به خدا سوگند که این کار سه بار پیش آمد، آن را منتشر ساخته و خدا آن را به تأخیر انداخت. به خدا سوگند که هیچ سری ندارید مگر که دشمنانتان از شما به آن دانا ترند». ای پسر نعمان، بنده، مؤمن محسوب نمی‌گردد مگر که سه سنت را رعایت کند: سنت خدا و سنت رسول و سنت امام را اما سنت خدا این است که اسرار ما را بپوشاند. [۶۳].

شیخ طوسی می‌گوید معاویه بن وهب گفت روزی خدمت امام صادق علیه السلام نشستیم بودم ناگاه پیرمردی که کمر او بر اثر پیری منحنی شده بود به مجلس وارد شد و سلام کرد امام صادق علیه السلام فرمود: «وعلیک السلام ورحمة الله» ای شیخ نزدیک من [صفحه ۱۰۲] بیا پس آن پیرمرد نزدیک حضرت آمد و دست مبارک آن حضرت را بوسید و گریه کرد حضرت فرمود: ای شیخ سبب گریه تو چیست؟ پیرمرد گفت: ای پسر رسول خدا من صد سال است که آرزومندم که شما خروج کنید و شیعیان را از دست مخالفان نجات دهید و می‌گویم که در این سال خواهد شد و در این ماه خواهد شد یا در این روز خواهد شد حال آنکه هیچ علامتی را در شما نمی‌بینم که خواسته باشید قیامی کنید پس چگونه گریه نکنم. در این وقت امام صادق علیه السلام بر اثر سخن پیرمرد گریان شد و فرمود: ای شیخ، اگر اجل تو به تأخیر افتد و ما خروج کنیم با ما خواهی بود و اگر زودتر از دنیا رفتی در روز قیامت با اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خواهی بود. پیرمرد گفت: بعد از این که از شما این مطلب را شنیدم هر چه از من فوت شود پروا نخواهم کرد. حضرت فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من در میان شما دو چیز بزرگ می‌گذارم که تا متمسک به آنها باشید گمراه نگردید. کتاب خدا و عترت من اهل بیت من، چون در روز قیامت با اینها بیائی با ما خواهی بود. امامان شیعه، به طور دائم اصحاب خود را به رازداری و حفظ سر فرامی خوانده‌اند و حتی جابر جعفی، آن راوی موثق و شاگرد مورد اطمینان که از امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام حدیث‌ها روایت کرده است، گفت: پنجاه هزار حدیث و راز در سینه دارم که تاکنون آنها را به احدی نگفته‌ام. و در حدیثی دیگر گفت: نود هزار حدیث فقط از امام باقر علیه السلام در دل پنهان دارم و آنها را به احدی بازگو نکرده‌ام و پس از این هم به کسی نخواهم گفت. [۶۴]. از کثرت روایات از امام صادق علیه السلام معلوم می‌شود که چگونه امام صادق علیه السلام منبع دانشهای سودمند و والای بشری بوده و از زبان آن بزرگوار حکمها و حکمتها جاری گشته است و اینکه تعداد روایان امام صادق علیه السلام طبق آماری که ابن عقده ارائه داده [صفحه ۱۰۳] است و شیخ طوسی در «رجال» طبرسی در «اعلام الوری» و محقق در «معتبر» آورده‌اند بالغ به بیش از چهار هزار نفر شدند. امام صادق علیه السلام بدان سبب توانسته این همه خدمت انجام دهد که خود را از جریانات سیاسی کذائی آن روز دور نگاه داشته و از جدال بر سر خلافت و حکومت اجتناب فرموده است. امام صادق علیه السلام به این امر ایمان داشت که تنها در دست گرفتن حکومت کافی نیست و مادام که حکومت از طرف پایگاههای آگاه مردمی پشتیبانی نشود، برنامه‌ی دگرگون سازی و اصلاح جامعه‌ی اسلامی امکان‌پذیر نیست. منصور برای اینکه حضرت صادق علیه السلام را به دربار خود بیاورد و از رفت و آمد آن حضرت به نفع حکومت خود استفاده نماید در پیامی به آن حضرت نوشت: «چرا مانند مردم به ملاقات ما نمی‌آئی؟!» حضرت صادق علیه السلام برای او نوشت: ما چیزی نداریم که بترسیم تصرف کنی و پیش تو مطلبی که به درد آخرت بخورد پیدا نمی‌شود و تو در نعمتی نیستی که به تو تبریک گفته و در مصیبتی نیستی که تسلیت بگوئیم. منصور دو مرتبه نوشت: بیا ما را نصیحت کن. انک تصحبنا لتصحنا. شما برای موعظه و نصیحت مصاحبت ما را بپذیرید. حضرت صادق علیه السلام نوشت: «من اراد الدنيا لا ینصحک و من اراد الاخرة لا یصحک» آن کس که طالب دنیاست تو را نصیحت نمی‌کند و آن کس که طالب آخرت است با تو رفاقت نمی‌کند. منصور گفت: به خدا سوگند موقعیتهای اشخاص را برای من روشن ساخت و طالبین دنیا و آخرت را به من معرفی نمود. [صفحه ۱۰۴]

شاگردان امام صادق

بعضی از شاگردان نامی آن حضرت عبارت بودند از «هشام بن حکم» و «مؤمن الطاق» و «محمد بن مسلم» و «زراره بن اعین» و غیر آنان که تعداد آنها به صدها نفر می‌رسد. از جمله پیشوایان مذاهب ساختگی مانند «مالک بن انس» و «سفیان ثوری» و «ابن عیینه» و «ابوحنیفه» و از قبیل «محمد بن حسن شیبانی» و یحیی بن سعید و غیر آنان از شاگردان آن حضرت بودند. حرکت علمی آن حضرت

آن چنان گسترش یافته بود که سراسر مناطق اسلامی را در بر گرفته و شهرت آن حضرت در همه‌ی شهرها پیچیده بود. امام صادق علیه السلام چشمه‌های دانش و حکمت را در روی زمین شکافت و برای مردم دره‌هایی از دانش گشود و جهان از دانش وی سرشار گردید. آن حضرت در عصر خود بزرگترین آموزشگاه اسلامی را گشود و یثرب را که سرای هجرت بود و مهبط وحی، مرکز آموزشگاه خود قرار داد و مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را محل تدریس خویش کرد، به طوری که همه‌ی فنون در آن تدریس می‌شد. امام صادق علیه السلام باب علم کلام و ریاضیات و شیمی را گشود. «مفضل بن عمرو» و «مؤمن الطاق» و «هشام بن حکم» و «هشام بن سالم» در علم کلام تخصص داشتند و «جابر بن حیان» در ریاضیات و شیمی و «زراره» و «محمد بن مسلم» و «جمیل بن دراج» و «حمران بن اعین» و «ابی بصیر» و «عبدالله بن سنان» در فقه و تفسیر و حدیث متخصص بودند. ابن شهر آشوب می‌نویسد: آنقدر از علوم و معارف که از امام صادق علیه السلام نقل شده از احدی شنیده نشده است. [صفحه ۱۰۵]

ثابت بن دینار

ثابت بن دینار معروف به ابوحمزه‌ی ثمالی از راویان امامان سجاد، باقر و صادق علیهم‌السلام بوده و زمان امام کاظم علیه السلام را نیز دیده است. ابوحمزه‌ی ثمالی مردی بسیار جلیل‌القدر و دارای موقعیت و مقام بزرگی بوده و حضرت امام رضا علیه السلام فرموده است: ابوحمزه، لقمان عصر خویش بود و توفیق خدمتگزاری چهار امام معصوم: علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد و موسی‌الکاظم علیهم‌السلام را پیدا کرد. و در حدیثی دیگر فرمود: او سلمان عصر خویش بود. روزی ابوحمزه در گورستان بقیع بود که امام ششم او را نزد خود احضار فرمود. وقتی ابوحمزه آمد، امام فرمود: من وقتی تو را می‌بینم احساس آرامش می‌کنم.

جابر جعفی

جابر بن یزید جعفی از شاگردان و راویان امامین باقر و صادق علیهما‌السلام بوده است. جابر تنها از امام باقر علیه السلام هفتاد هزار حدیث روایت کرده است و اگر کسی در آن احادیث دقت کند خواهد فهمید که او محرم اسرار دو امام بزرگوار بوده و کرامات آشکاری را از ایشان روایت نموده است. جابر به دستور امام باقر علیه السلام خود را به دیوانگی زده و در صحن مسجد کوفه بچه‌ها را دور خود جمع می‌کرد و دیوانه بازی در می‌آورد و ورد زبانش این بود: «منصور پسر جمهور را امیر بدون فرمان می‌یابم». اتفاقاً چند روز پیش از جریان جنون جابر نگذشته بود که از سوی هشام بن عبدالملک به والی کوفه فرمانی رسید بدین مضمون: «نگاه کن مردی به نام جابر بن یزید جعفی است؛ او را گردن بزن و سرش را پیش من بفرست!». والی کوفه پس از قرائت نامه رو به اطرافیانش کرد و راجع به جابر پرس و جو [صفحه ۱۰۶] نمود. آنان گفتند: او مردی بود فاضل، دانشمند و محدث و اهل بحث، ولی اخیراً دیوانه شده و اینک در صحن مسجد همراه بچه‌ها با چوب، اسب سواری می‌کند. والی شخصاً موضوع را تعقیب کرد مشاهده نمود که جابر با بچه‌ها سوار بر چوب، بازی می‌کند. پس گفت: سپاس خدا را که مرا از قتل این مرد رهائی بخشید. در اینجا بود که پرده از راز فرمان امام کنار رفت و معلوم شد که چرا حضرت باقر علیه السلام به او فرمود که خود را به دیوانگی بزند و بعد از رفع خطر، او به حال عادی خود بازگشت و چند وقتی نگذشته بود که سخن جابر درباره‌ی منصور بن جمهور درست از آب درآمد و آن طور شد که او گفته بود. یعقوبی می‌نویسد: جابر طی حدیثی راجع به سرنوشت بنی‌عباس و روی کار آمدن آنان سخن گفته است.

حمران بن اعین

حمران بن اعین برادر زراره، احادیث فراوانی از امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام روایت کرده است و کمتر کسی به

اندازه‌ی او نزد امامان قرب و منزل داشته است. از امام باقر علیه السلام احادیث زیادی درباره‌ی حمران نقل شده است که حکایت از مقام او نزد امامان دارد. از جمله فرمود: تو در دنیا و آخرت از شیعیان ما هستی. حمران مؤمن راستین است و هرگز از ایمان و اعتقاد خود بر نمی‌گردد. حمران انسانی با ایمان و از اهل بهشت است؛ به خدا سوگند او ابدا دچار شک و تردید نشود. من در میان مردم کسی را نیافتم که به حرف ما خوب گوش کند و از فرمان ما اطاعت نماید و به دنبال اصحاب پدرم باشد جز دو مرد را که خداوند هر دو را مشمول رحمت و لطف خویش قرار دهد و آن دو مرد عبارتند از: عبدالله بن ابی‌یعفور و حمران بن اعین. این دو مؤمن خالص و از شیعیان واقعی هستند. حمران هرگز مرتد نگردد و بی‌ایمان از دنیا نرود و چه شفیع خوبی هستیم ما برای حمران از او جدا نمی‌شویم و دست او را می‌گیریم و با هم وارد بهشت می‌شویم. [صفحه ۱۰۷] این نکته که عصری که حمران در آن می‌زیست، عصری بحرانی بوده و فتنه‌ها و آشوبهای فراوان درون مردمان را می‌آزموده است؛ به ویژه در مورد اهل علم و دانش امکان لغزش و انحراف زیاد بوده است، که مردم نسبت به ایشان توجه و اقبالی خاص داشته‌اند.

حمزه‌ی طیار

حمزه از امام صادق علیه السلام پرسید: شنیده‌ام شما دوست نمی‌دارید بر سر مسائل فکری و عقیدتی بحث و درگیری شود. امام صادق علیه السلام در پاسخ فرمود: از بحث و مناظره‌ی تو و امثال تو نگرانی ندارم. تو که می‌دانی چگونه پرواز کنی و چگونه بر زمین بنشینی، از بحث و مجادله‌ی مثل تو هرگز بدمان نمی‌آید. تو به احتجاج بپرداز و از ما دفاع کن! هشام بن حکم می‌گوید: روزی امام صادق علیه السلام از من سراغ حمزه را گرفت. عرض کردم او در گذشت. امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند او را رحمت کند و سرور و شادمانیش بخشد. او در دفاع از ما اهل بیت بسیار سخت کوش و مصمم بود.

داود بن کثیر رقی کوفی

داود از شاگردان امام صادق علیه السلام و امام کاظم علیه السلام بود. روزی امام صادق علیه السلام به داود که راه می‌رفت، نظر انداخت و فرمود: هر کس می‌خواهد و خوشحال است که به مردی از یاران قائم علیه السلام نگاه کند، به داود نظر افکند. [۶۵].

زراره بن اعین

روزی امام خطاب به فیض بن مختار جعفری فرمود: اگر می‌خواهی به احادیث و [صفحه ۱۰۸] علوم ما برسی، بر تو باد این مرد. آنگاه اشاره به زراره کرد. و در حدیث دیگر فرمود: خداوند زراره را رحمت کند. اگر او و امثال او نبودند، احادیث پدرم از بین می‌رفت. [۶۶]. زراره تنها فقیه نبوده، بلکه جامع انواع فضایل و کمالات بوده است. ابن ندیم در این باره می‌نویسد: زراره از بزرگترین رجال شیعه از نظر فقاهت، علم حدیث، دانش کلام بوده است. زراره به داشتن فضل و دانش و تقرب نزد اهل بیت معروف بود و همین، بزرگترین گناه او نزد دشمنانش محسوب می‌گشت و همیشه از این نظر مورد تهدید قرار می‌گرفت و از این رو امام گاهی پشت سر زراره بد می‌گفت تا شاید بدین وسیله برخی خطرات را از او دفع نماید. پس احادیثی که در طعن او وارد است. در همین زمینه بوده است و خود امام صادق علیه السلام طی حدیثی طولانی پرده از این راز کنار زده و فرموده است: من گاهی حرفهای بد درباره‌ی تو می‌زنم و بر تو عیب می‌گیرم، شاید بدین وسیله خطری را از تو دفع کرده باشم چون دشمنان ما کسانی را که دوست ما هستند و نزد ما منزلت دارند، آزار و اذیت می‌کنند پس گاهی ما تو را خدشه‌دار می‌سازیم تا دشمنان ما از تو خوششان بیاید و بدین وسیله شر و آسیب آنها را از تو برطرف کنیم.

عبدالله بن سنان

عبدالله بن سنان از امام صادق علیه السلام و امام کاظم علیه السلام روایت نموده است. عبدالله خزانه‌دار منصور، هادی و هارون عباسی بوده است؛ با این وضع از شیعیان اهل بیت و از فقهای صالح و مردان موفق و جلیل القدری است که هرگز مورد طعن و ایراد قرار نگرفته است. امام صادق علیه السلام درباره‌ی او فرمود: عبدالله هر چه پا به سن می‌گذارد بهتر و پاکتر [صفحه ۱۰۹] می‌شود. او از جمله رازداران امام صادق علیه السلام بوده است.

عبدالله بن یحیی کاهلی

کاهلی از امام صادق علیه السلام و امام کاظم علیه السلام روایت کرده و امام کاظم علیه السلام او را بسیار دوست می‌داشته است آن چنان که به علی بن یقظین فرمود: تو زندگی کاهلی را تضمین کن، من هم بهشت را برای تو ضمانت می‌کنم. و او به دستور امام عمل کرد و کاهلی و حتی خویشاوندان نزدیک او را مورد توجه قرار داد و عطایا و بخشش‌هایی را به سوی آنان روانه ساخت و پس از مرگ کاهلی نیز همچنان هزینه‌ی زندگی خانواده‌ی او را تأمین می‌کرده است. امام کاظم علیه السلام او را از حسن عاقبت و سرانجام نیکو خبر داده و روزی خطاب به وی فرمود: ای کاهلی! امسال کار نیکو زیاد انجام بده که اجل تو نزدیک شده است. کاهلی از شنیدن این کلام به گریه افتاد. امام علیه السلام پرسید: چرا گریه می‌کنی؟ کاهلی گفت: جانم به قربان شما، خبر از مرگ من می‌دهید! امام کاظم علیه السلام فرمود: مژده باد تو را که تو از شیعیان ما و مردی عاقبت به خیر هستی. آنگاه کاهلی مدت زیادی زندگی نکرد تا از دنیا رفت.

علی بن یقظین

علی از راویان و دوستان امام صادق علیه السلام و امام کاظم علیه السلام و مردی سرشناس، موثق، با جلالت و دارای وجهی اجتماعی بوده است. وی نزد هارون مقام بلندی داشت و ماجراهای تمجید و مژده به حسن عاقبت درباره‌ی او فراوان وارد است، از جمله امام کاظم علیه السلام فرمود: من بهشت را برای علی بن یقظین ضمانت کرده و قول داده‌ام که آتش دوزخ به تن او نخواهد خورد. [صفحه ۱۱۰] روزی ابن یقظین وارد محضر امام کاظم علیه السلام شد. ایشان خطاب به حاضران فرمود: هر کس دوست دارد یکی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دیدار کند، به این مرد نظر افکند مردی از حاضران پرسید: پس او از بهشتیان است؟ امام کاظم علیه السلام فرمود: من از خداوند خواستم که علی بن یقظین را به من ببخشد، پس خدا هم او را برای من بخشید و به من داد. علی بن یقظین مال و دوستیش را در راه خدا بخشید و بذل کرد، لذا شایسته‌ی این همه تکریم شود. در هر حال، اعمال صالح و خدمات ارزنده‌ی او برای ائمه و کوشش‌هایش در راه انجام نیازمندی‌های شیعیان و دوستان اهل بیت، قابل شمارش نیست. او همه سال افرادی را به نیابت از سوی خود برای حج می‌فرستاد. در یکی از سالها حدود ۳۰۰ تن را برشمردند که از طرف علی بن یقظین به حج آمده و لیبک می‌گفتند، که به برخی ۲۰ هزار و به بعضی دیگر ۱۰ هزار درهم داده بود. امام کاظم علیه السلام وارد سرزمین عراق شده بود؛ ابن یقظین به حضور امام آمد و عرض کرد: شما از کار و موقعیت من اطلاع دارید؟ امام کاظم علیه السلام فرمود: ای علی! برای خداوند متعال نزد ستمگران و جباران اولیاء و دوستانی است که به وسیله‌ی آنان از دوستان مظلوم و محروم خود دفاع می‌کند و تو ای ابن یقظین از آن اولیاء الله هستی. علی بن یقظین در دستگاه خلافت و در میان دشمنان خدا، مأمور الهی و پناهگاهی جهت نجات اولیاء و شیعیان اهل بیت بوده است. او حقوق آنان را ادا می‌کرد و انواع گرفتاری‌هایشان را برطرف می‌ساخت. به علاوه فی نفسه مردی بوده است صالح، محدث و آشنای با احکام اسلام و به راستی قلم از برشمردن

فضائل و زیبایی‌های چنین شخصیتی عاجز و ناتوان است. علی بن یقظین به سال ۱۲۴ در کوفه به دنیا آمد. پدرش یقظین از مبلغان سرشناس حکومت عباسیان بود که مروان حمار او را تحت تعقیب داشت، ولی او و همسرش و دو پسرش علی و عبید از کوفه به مدینه فرار کردند، تا اینکه آفتاب [صفحه ۱۱۱] دولت مروان غروب کرد و عباسیان روی کار آمدند. در این هنگام، یقظین خود را آشکار ساخت و در حکومت سفاح و منصور عباسی دارای پست و مقام دولتی بود. یقظین پولهای زیادی به امام صادق علیه السلام می‌داد که اتفاقاً خبر آن به گوش منصور و مهدی عباسی رسید؛ ولی خداوند مکر و شر آنان را از وی بگردانید. علی بن یقظین به سال ۱۸۲ در بغداد درگذشت و محمد امین فرزند هارون بر او نماز گزارد و پس از او پدرش در سال ۱۸۵ بدرود حیات گفت. [۶۷].

هشام بن حکم

هشام بن حکم از راویان امام صادق علیه السلام و امام کاظم علیه السلام بوده است. هشام در دانش کلام بسیار پیشرو بوده به طوری که احدی را یاری برابری با او نبوده است. امام صادق علیه السلام بسیاری از اصحاب و شاگردانش را از بحث و مناظره با مخالفان منع می‌فرمود و جز به تعداد کمی از ایشان اجازه‌ی بحث نمی‌داد و هشام در رأس کسانی بود که امام علیه السلام به آنان اجازه‌ی بحث و گفتگوی علمی می‌داد. امام صادق علیه السلام هشام را در عین حالی که بسیار جوان و کم سن و سال بود بر بسیاری از اصحاب و یاران کهنسال و پیش کسوت خویش مقدم می‌داشت و درباره‌اش می‌فرمود: هشام با دل، زبان و دستش ما را نصرت و یاری می‌کند. و باز فرمود: هشام خواهان و جوینده‌ی حق ما، پیش برنده‌ی حرف ما و تأیید و تصدیق کننده‌ی ما و به خاک مالنده‌ی دماغ دشمن ماست؛ هر کس از او پیروی کند و پا جای پای او گزارد، از ما اطاعت و پیروی کرده و هر کس منکر او شود و با وی مخالفت ورزد، البته با ما دشمنی کرده و منکر ما شده است... امام رضا علیه السلام درباره‌ی هشام فرموده است: او بنده‌ای صالح بود. امام جواد علیه السلام فرموده است: خداوند هشام را رحمت کند؛ او چقدر از ما دفاع می‌کرد... به سبب [صفحه ۱۱۲] همین دفاع او از اهل بیت علیهم السلام، هارون هشام را تحت تعقیب قرار داد و قصد جان او را کرد. هشام دچار وحشت شد و به کوفه گریخت و در اثر همین رعب و وحشت که باعث پاره شدن رگ قلبش شد، درگذشت. [۶۸].

جابر بن حیان

جابر بن حیان در حدود صد و پنجاه کتاب داشته که بیشتر این کتابها درباره‌ی علم شیمی است. جابر بن حیان شاگرد امام صادق علیه السلام بوده و نزد آن حضرت تلمذ کرده است. جابر در زمینه‌ی دانشهای مختلف به ویژه شیمی و ریاضی و پزشکی دارای تألیفاتی بوده است. مؤلفان و تراجم نگاران اسلامی، جابر را عالمی بلند مرتبه دانسته و او را جزء مفاخر جهان اسلام برشمرده‌اند. پذیرش این امر برای خاورشناسان سنگین بوده است که چگونه یک مسلمان عرب زبان در قرن دوم هجری امتیاز دانستن این آرای استوار علمی را داشته است و نظریه‌های او پایه‌های کل علم شیمی جدید و قدیم محسوب می‌شود البته برای ما جزو واضحات و بدیهیات است که او پایه‌های اساسی دانش شیمی را ریخته است و این نیست جز آنکه جابر علم شیمی را از منبع و سرچشمه‌ی اصلی آن یعنی امام صادق علیه السلام فرا گرفته است. به دلیل آنکه عقیده‌ی شیعه‌ی اثنی عشری این است که امام کسی است که باید همه چیز را بداند و داناترین مردم در همه‌ی علوم و فنون و زبانها و لغات باشد. از نظر ما هیچ جای تعجب نیست که امام صادق علیه السلام با اهل هر لغت و زبانی به زبان آنان صحبت می‌کرد: مثلاً با فارسی زبان، فارسی صحبت می‌فرمود. و در هر علمی وارد و احاطه داشت. مانند بحثهای امام صادق علیه السلام با ستاره شناسان و علمای نجوم و طبیعی و پزشکی و غیره که انجام داده است.

معنی رافضی

ابوبصیر خدمت امام صادق علیه السلام عرض کرد: فدایت شوم، به ما لقبی داده‌اند که پشت ما را شکسته و دل ما را میرانده و والیان به سبب آن خون ما را حلال شمرده‌اند به خاطر حدیثی که فقیهان ایشان روایت کرده‌اند. امام صادق علیه السلام فرمود: لقب رافضه؟ ابی‌بصیر عرض کرد: آری. حضرت صادق علیه السلام فرمود: نه به خدا، ایشان نیستند که چنین نامیدند بلکه خداوند شما را بدین نام نامید، ای ابامحمد، آیا نمی‌دانی که هفتاد مرد از بنی‌اسرائیل، فرعون و قوم او را به هنگامی که گمراهی ایشان روشن گردید ترک گفتند و به موسی پیوستند و اینان در سپاهیان موسی رافضه نامیده شدند. این سپاهیان از همه بیشتر عبادت می‌کردند و موسی و هارون و ذریه‌ی آن دو را بیشتر دوست می‌داشتند و خداوند به موسی علیه السلام وحی کرد که این نام را جهت ایشان در تورات ثبت کن که من ایشان را بدین نام خواندم و آن را به آنها بخشیدم، پس موسی این نام را جهت ایشان ثبت کرد. سپس خداوند این نام را برای شما ذخیره نگه داشت تا به شما بخشید. ای ابامحمد، آنها (مخالفان) خیر را رها کردند و شما شر را رها کردید. مردم به چندین فرقه متفرق گردیدند و به چندین شعبه منشعب شدند و شما با اهل بیت پیامبر خویش انشعاب یافتید و برگزیدید کسی را که خدا برای شما برگزید و خواستید کسی را که خدا خواسته، پس مژده باد و باز مژده باد، و به خدای سوگند که شما مشمول رحمتید، از نیکوکار شما عمل مورد قبول است و از بدکار شما در گذشته شود. [۶۹]. [صفحه ۱۱۴]

روایات امام صادق

اگر شمار شاگردان و راویان امام صادق علیه السلام بیش از چهار هزار نفر باشد. شماره‌ی احادیث منقول از آن حضرت چقدر خواهد بود. مثلاً- تراجم نگاران و دانشمندان رجال در شرح حال «ابان بن تغلب» که یکی از شاگردان برجسته‌ی امام صادق علیه السلام بوده است، نوشته‌اند که او به تنهایی سی هزار حدیث از امام صادق علیه السلام روایت کرده است. از محمد بن مسلم شاگرد معروف دیگر امام صادق علیه السلام شانزده هزار حدیث نقل شده و همین راوی از امام باقر علیه السلام سی هزار حدیث روایت کرده است. در این میان، احادیث منقول از جابر جعفی کوفی بیرون از اندازه‌ی شمارش است. کافی است این نکته را در نظر داشته باشیم که پس از گم شدن و از بین رفتن تعداد بیشماری از آن احادیث، کتب زیادی از حدیث به دست ما رسیده است که بخشی از آن در کتب، کافی، من‌لا-یحضره الفقیه، تهذیب، استبصار، وافی، وسائل الشیعه، مستدرک الوسائل و بحار الأنوار می‌باشد. [صفحه ۱۱۵]

عبدالله نجاشی در خدمت امام صادق علیه السلام

عبدالله نجاشی در خدمت امام صادق

عبدالله نجاشی، که زیدی مذهب بوده و نزد عبدالله محض آمد و شد داشته است، روزی حضور امام صادق علیه السلام رسید. امام صادق علیه السلام به وی فرمود: یادت می‌آید روزی از در خانه‌ی شخصی می‌گذشتی و از ناودان خانه، آب می‌ریخت و تو پرسیدی، گفتند که آب ناپاکی است و تو خودت را با لباس به نهر انداختی و آب از سر و صورت تو می‌ریخت؛ بچه‌ها دورت جمع شدند و فریاد می‌زدند و بر تو می‌خندیدند؟! عبدالله وقتی از حضور امام صادق علیه السلام بیرون آمد، گفت: امام و رهبر من این است و نه دیگران.

نامه‌ی نجاشی به امام صادق

عبدالله بن سلیمان نوفلی می‌گوید: در حضور امام صادق علیه السلام بودم که خدمتکار عبدالله نجاشی وارد شد و سلام کرد و نامه‌ای به امام تقدیم داشت و امام صادق علیه السلام نامه را باز کرد و خواند. مطالب نامه به قرار زیر بود: «به نام خدا، خداوند بر عمر و بقای سرور و آقای من بیفزاید و در برابر [صفحه ۱۱۶] پیشامدهای سوء مرا قربانش کند. تقاضا دارم برنامه‌ای برای من تعیین کنید تا من به راهنمایی آن به خدا و رسول او تقرب جویم و در این برنامه آنچه را که شایسته است انجام دهم. برای من خلاصه فرمائید و بنویسید که چه اموالی را ببخشم و زکات را به چه کسی بدهم و در چه موردی به مصرف برسانم؟ با چه کسی مأنوس شوم و به چه کسی اعتماد کنم و از چه شخصی ایمن باشم و چه کسی را محرم اسرار خود بدانم؟ امید آنکه خداوند مرا تحت ارشاد و راهنمایی شما نجات بخشد که شما حجت خدا بر مردم و امین او در روی زمین هستید. نعمتهای خداوند در حق شما مستدام باد!

جواب امام صادق به نجاشی

عبدالله نوفلی می‌گوید: امام صادق علیه السلام در پاسخ نامه‌ی نجاشی چنین نوشتند: «به نام خداوند رحمان و رحیم خداوند تو را در زیر پوشش لطف و مرحمت خویش قرار دهد و تو را مشمول مهر و حمایت خود سازد که اوست مولی و سرور. اما بعد نامه‌ی تو رسید: آن را خواندم و آنچه مرقوم داشته بودی، فهمیدم. نوشته‌ای که به حکومت و حکمرانی اهواز گرفتار شده‌ای. این موضوع مرا از جهتی شاد کرد و از جهتی غمگین ساخت. شاد شدم از این جهت که خداوند، مظلوم و ستمدیده‌ای از دوستان آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به واسطه‌ی تو عزت می‌بخشد؛ و غمگین شدم به این علت که می‌ترسم درباره‌ی یکی از دوستان ما پای تو بلغزد و خدمتی که می‌توانستی برای او انجام دهی، انجام ندهی که در این صورت، هرگز بوی بهشت به مشام تو نخواهد رسید. اینک پاسخ سؤالاتی که در نامه نوشته بودی. هرگاه به آنچه که می‌نویسم عامل باشی و از حدودی که برایت تعیین می‌کنم تجاوز نکنی امیدوارم ان شاء الله رستگار شوی: نخست، به حدیثی که از پدرم، از اجدادش، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده، [صفحه ۱۱۷] اشاره می‌کنم: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من استشاره اخوه المؤمن فلم یمحضه النصیحة سلبه الله لبه» هر کس طرف مشورت برادر دینیش قرار گیرد ولی او صادقانه و خالصانه راهنمائیش نکند و خیرخواه او نباشد، خداوند عقلش را از وی می‌گیرد. حالا- من بر همین اساس که تو با من مشورت کرده و راهنمایی خواسته‌ای برایت مطالبی می‌نویسم که اگر بدانها عامل باشی شاید از آنچه بیم داری، رهائی یابی. باید بدانی که خلاص و نجات تو، در حفظ خون مردم و خودداری از آزار و اذیت دوستان خدا و نیک رفتاری با مردم است و نیز باید معاشرت تو با مردم، مسالمت‌آمیز و نرم و ملایم باشد؛ نه طوری که حاکی از ضعف و بی‌تدبیری تو باشد و نه آن چنان سخت و خشن که بیرحمانه تلقی گردد. باید با کسی که تو را به این مقام گماشته است، مدارا کنی و فرستادگانی را که از سوی او می‌آیند، مواظب باشی و به مشکلات مردم براساس حق و عدل رسیدگی کنی ان شاء الله. از انسانهای سخن‌چین و دورو و دوزبان برحذر باش و بکوش که احدی از آنان به تو نزدیک نشوند و با تو ارتباط برقرار نکنند و خود را به تو نجسباندند و ابدا خداوند تو را چه شب و چه روز در حالی نبیند که از آنان حرف می‌شنوی و به سخنانشان اعتماد کنی که بی‌شک خداوند بر تو خشم کرده و آبرویت را خواهد ریخت. اما اینکه با چه کسی مأنوس و مربوط باشی و امور و مسائل خود را با او در میان بگذاری؟ البته با مرد آزموده، روشنفکر، درستکار و همکیش خود و توده‌ی مردمی را که بر آنها حکم می‌رانی، گروه بندی کن و همه را آزمایش کن و از هر که دارای رشد و آگاهی است، استفاده کن. و پرهیز از اینکه هدیه و جامه‌ای و حتی درمی به مداحی، شاعری، دلچک و بازیگری و هر لالابالی شیادی بدهی مگر آنکه ضرورتی پیش آید که در آن صورت، همان اندازه هم در راه خدا پرداز. هدایا و جوایز تو برای فرماندهان، سفیران، خادمان، منشیان، نگهبانان و پلیس و [صفحه ۱۱۸] به طور کلی آنچه را که می‌خواهی در کارهای خیر به مصرف برسانی از قبیل صدقه، احسان، بخشش،

هزینه‌ی حج، نوشیدنی و لباسی که در آن نماز می‌گزارى و یا پولی که صله‌ی رحم می‌کنی و مالی که در راه خدا و رسول خدا به عنوان هدیه می‌دهی، همگی باید از پاکیزه‌ترین کسب و کار تو باشد. ای عبدالله! بکوش که هرگز طلا و نقره نیندوزی که مشمول آیه‌ی قرآن خواهی شد که می‌فرماید: *الذین یکتزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله [۷۰]*. کسانی که طلا و نقره می‌اندوزند و آنها را در راه خدا به مصرف نمی‌رسانند و مژده باد آنها را به آتش دردناک دوزخ. و هرگز کوچک مشمار این را که شکم گرسنه‌ای را از طعام سیر کنی؛ زیرا این کار، عملی است که خشم خدا را می‌خواباند و بدان که از پدرم شنیدم و او هم از نیای خود امیرالمؤمنین علیه السلام و ایشان از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده‌اند که روزی به اصحاب و یاران خویش فرمود: «هرگز به خدا و روز قیامت ایمان نیاورده است کسی که خود سیر بخوابد ولی همسایه‌ی او با شکم گرسنه شب را سحر کند». یاران آن حضرت سخت اندوهگین شدند و عرض کردند: ای رسول خدا، ما همگی هلاک می‌شویم و این توانائی در ما نیست که به چنین کاری اقدام کنیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در پاسخ ایشان فرمود: «بالاخره شما مقداری غذا، لباس و حتی خرمای اضافه دارید و می‌توانید بدان وسیله آتش خشم الهی را خاموش کنید». امیرمؤمنان علی علیه السلام در حالی از دنیا رفت که احدی در گردن او حقی نداشت و او در حالی به دیدار خدا شتافت که انسانی پسندیده خصال و غیر قابل سرزنش بود و پس از او پیشوایانی از ذریه‌ی او به دنبالش حرکت کردند و خود را با آلودگیهای دنیا [صفحه ۱۱۹] آلوده نکردند. سلام خدا به روان همه‌ی آنها و جایگاهشان نیکو باد! اینها مختصری است از مکارم اخلاق و خوی‌های پسندیده که اگر به آنها عمل کنی هر چند به سنگینی کوهها و موجهای دریاها گناه داشته باشی، امیدوارم که خداوند با قدرت بی‌انتهایش، آنها را ببخشد و نادیده بگیرد. ای عبدالله! بپرهیز از اینکه مؤمنی را بترسانی، چون پدرم، از پدرانش، از علی بن ابیطالب علیهم السلام نقل کرده‌اند که می‌فرمود: «من نظر الی مؤمن نظره لیخیفه بها أخافه الله یوم لا ظل الا ظله و حشره فی صورۃ الذر لحمه و جسده و جمیع أعضائه حتی یورده مورده». هر آن کس با نگاه تند و تیزش مؤمنی را بترساند و به این هدف به او نگاه کند خداوند در روزی که جز سایه‌ی او سایه‌ای دیگر وجود ندارد، وی را دچار خوف و وحشت می‌کند و او را در شکل و صورت موجودی ریز محشور می‌نماید با همین گوشت و تن و همه‌ی اعضای وی تا اینکه او را وارد آتش کند. باز پدر من، از پدرانش، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده‌اند: «هر کس به یک مظلوم و ستم‌دیده کمک و یاری رساند، خداوند او را در روز قیامت که سایه‌ای جز سایه‌ی او نیست و قدرت و شوکتی جز قدرت و شوکت او وجود ندارد، یاری رساند و از ناراحتیها و سختیهای روز جزا و از سوء آینده، وی را در امان نگاه دارد. و هر کس از مؤمنی رفع گرفتاری کند و نیاز او را برآورد، خداوند متعال بسیاری از نیازهای او را برطرف نموده و او را وارد بهشت نماید. و هر کس مسلمان و مؤمن برهنه‌ای را بپوشاند و برای او لباسی تهیه کند، خداوند بر تن وی حریر و اطلس و دیبای بهشتی بپوشاند و تا زمانی که حتی یک رشته از آن پارچه و لباس بر تن مؤمن فقیر هست، مورد رضایت پروردگار قرار خواهد گرفت. و هر کس برادر دینیش را از گرسنگی برهاند و به او اطعام کند، خداوند به وی از طعام‌های بهشتی بخوراند. و هر کس از مؤمنی رفع گرفتاری کند و نیاز او را برآورد، خداوند متعال بسیاری از نیازهای او را برطرف نموده و او را وارد بهشت نماید. و هر کس برادر دینیش را از گرسنگی برهاند و به او اطعام کند، خداوند به وی از طعام‌های [صفحه ۱۲۰] بهشتی بخوراند. و هر کس تشنه‌ای را سیراب نماید، خداوند از نوشابه‌های خالص و پاکیزه او را سیراب کند. و هر کس به خدمتگزاری برادر ایمانیش کمر همت ببندد و یا برای او خادمی معین نماید، خداوند خدمتگزارانی از پسران زیباروی که همیشه در یک سن و سال باقی می‌مانند، برای خدمت او بگمارد و با اولیاء و پیشوایان پاک در یک جا سکناش دهد. و هر کس برادر دینیش را سوار بر مرکب کند، خداوند وی را بر شتران بهشتی سوار کند و به روز قیامت با او به فرشتگان مباحات می‌نماید. و هر کس برای برادر مسلمانش زن بگیرد و همسر انتخاب کند تا در زندگی با او مأنوس شود و یاریش کرده و در کنار او باشد، خداوند از حوریان بهشتی در اختیار او می‌گذارد و با هر که مایل باشد از صدیقان و صالحان خانواده خود و دیگر برادران و دوستانش مأنوس گرداند

و آنان را نیز با وی مأنوس کند. و هر کس به برادر مؤمن خود که به دست سلطان ستمگری گرفتار شده است کمک کند، خداوند او را در گذرگاه صراط از لغزش حفظ نماید. و هر کس بدون چشمداشتی و فقط به قصد دیدار و زیارت به منزل برادر مسلمانش برود، در ردیف زائران خدا نوشته شود و شایسته است که خداوند زائر خود را گرامی بدارد. ای عبدالله! پدرم از پدرانش از حضرت علی علیه السلام روایت کرده‌اند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ای مردم! اینگونه نباشید که زبانی تند و نفرین کننده داشته باشید و ایمان در دل شما ریشه نداشته باشد، و هرگز به دنبال لغزشهای مؤمنان نباشید و هر کس لغزش و اشتباه یک مؤمن را دنبال کند، خداوند به روز قیامت لغزشهای او را پی می‌گیرد و در همین دنیا هم میان خانه‌اش رسوایش کند.» پدرم از حضرت علی علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «خداوند درباره‌ی مؤمن چنین خواسته و اینگونه پیمانی بسته که او در سخنش تصدیق نشود و از دشمنش انتقام نگیرد و خشمش فروکش نکند مگر اینکه سرانجام باز به زیان خود او تمام شود که مؤمن محدود است و گویا بر دهانش بندی است. البته این محدودیت و [صفحه ۱۲۱] محرومیت، در دنیائی است کوتاه و به دنبال آن راحتی طولانی است.» «خداوند از مؤمن در چند مورد عهد و پیمان گرفته که ساده‌ترین آنها این است که او گرفتار مؤمنی است مثل خود و همکیش و هم عقیده‌ی خود، اما بر وی حسد می‌ورزد و شیطان هم او را اغوا می‌کند و کمکش می‌نماید و یا پادشاهی او را تعقیب می‌کند و لغزشهای او را پی می‌گیرد و به آنچه او ایمان دارد کافر است، ریختن خون او را روا می‌داند و بی‌حرمتی او را برای خود موفقیتی می‌شمارد، سپس مؤمن بعد از این همه گرفتاری چه زندگی می‌تواند داشته باشد؟» ای عبدالله! پدرم از پدرانش از حضرت علی علیه السلام نقل کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «جبرئیل نزد من آمد و گفت خدایت سلام رسانید و فرمود: برای مؤمن اسمی از نامهای خود برگزیدم و او را مؤمن نام نهادم؛ پس مؤمن از من و من از اویم و هر کس مؤمنی را مورد اهانت قرار دهد، به من اهانت کرده و به جنگ من آمده است.» ای عبدالله! پدرم از پدرانش از حضرت علی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که فرمود: ای علی! هرگز با کسی درگیر نشو مگر اینکه به درون او نظر کنی. اگر او دلی پاک و درونی صاف داشته باشد، پس خداوند عزوجل دوست و ولی خود را خوار نخواهد کرد و هرگاه او نفسی آلوده داشته باشد، پس بدی‌های او برایش بس است. اگر تو بخواهی به او بیش از معصیت‌ها، گناهان و بدی‌های صدمه‌بزی، نخواهی توانست. ای عبدالله! پدرم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده‌اند که فرمود: «پائین‌ترین درجه‌ی کفر و بی‌دینی آن است که انسان از برادر ایمانی خود سخنی را بشنود و آن را به یاد داشته باشد، تا بدان وسیله و به موقع او را رسوا سازد، که اینان در آخرت بهره‌ای ندارند.» ای عبدالله! پدرم از پدران خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده است که فرمود: «هر کس درباره‌ی یک انسان مؤمن آنچه را که با چشم خود دیده و با گوشش شنیده و [صفحه ۱۲۲] برایش عیب محسوب می‌شود، فاش کند و بدین وسیله شخصیت او را خراب کند، مشمول این آیه‌ی قرآن قرار می‌گیرد که فرمود: ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشه فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم. [۷۱]. کسانی که دوست می‌دارند کارهای زشت و بد مردمان با ایمان فاش شود، برایشان عذابی دردآور فراهم است. پدرم از پدرانش حضرت علی علیه السلام روایت نموده است که فرمود: «هر کس از برادر دینی خود سخنی و مطلبی نقل کند که هدفش کوبیدن او و خرد کردن شخصیت او باشد، خداوند وی را به خاطر این کار، هلاک گرداند، مگر اینکه راه نجاتی پیدا کند و آن را جبران نماید، که هرگز نخواهد توانست کارش را جبران نماید. و هر کس برادر مؤمن خود را شاد و مسرور کند، در حقیقت اهل بیت علیهم السلام را شاد کرده است و هر کس آنان را شاد کند، در واقع رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را شاد و خرسند نموده است و شاد کننده‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گویا خدا را شاد کرده، پس شایسته است که چنین شخصی وارد بهشت شود. در پایان این نامه تو را به تقوای الهی، اطاعت پروردگار و چنگ زدن به رشته‌ی خدائی سفارش می‌کنم که آن کس که به رشته و حبل الهی چنگ بزند به صراط مستقیم الهی هدایت گردیده است. پس از خدا پروا داشته باش و رضا و خشنودی هیچ کس را بر رضای الهی مقدم مدار، که این سفارش خود

خداست و از ایشان جز این را نمی‌پذیرد و غیر این را مهم نمی‌داند. و بدان که مخلوقات و انسانها به هیچ چیزی همانند تقوی که سفارش ما اهل بیت است، توصیه نشده‌اند. پس هر چه می‌توانی آلوده به دنیا نباشی و فردای قیامت مورد سؤال و بازخواست قرار نگیری، بکن». عبدالله بن سلیمان نوفلی می‌گوید: وقتی که نامه‌ی امام صادق علیه السلام به دست نجاشی رسید و در آن نگرینست گفت: سوگند به خدائی که جز او خدائی نیست، [صفحه ۱۲۳] سرور و مولایم راست فرموده است! هیچ کس به مضمون این نامه عمل نمی‌کند مگر آنکه رستگار می‌شود و خود نجاشی تا زنده بود به مضامین آن نامه عمل می‌کرد. [۷۲].

سفارش امام صادق به نجاشی

موقعی که عبدالله نجاشی در اهواز و فارس حکومت می‌کرد یکی از مؤمنین و کارمندان او خدمت امام صادق علیه السلام رسید و عرض کرد: در دفتر نجاشی بر من بدهی مالیاتی است و او مردی مؤمن است و از شما فرمانبرداری می‌کند اگر صلاح بدانید نامه‌ای به او بنویسید و سفارش مرا بکنید. امام صادق علیه السلام به نجاشی نامه نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم، شاد کن برادرت را تا خدا شادت کند. این مرد نامه را گرفت و راهی اهواز شد وقتی رسید که نجاشی در مجلس رسمی بود. آورنده‌ی نامه صبر کرد تا خلوت شد و نامه را به دست او داد و گفت این نامه‌ی امام صادق علیه السلام است. نجاشی فوراً آن را بوسید و بر چشمان قرار داد و به آن مرد گفت: چه حاجتی داری؟ گفت: بدهی خراج در دفتر تو دارم. نجاشی گفت: چه اندازه است؟ آن مرد گفت: ده هزار درهم. نجاشی رئیس دفتر خود را احضار کرد و دستور داد که قرض آن مرد پرداخت شود و مالیات سال آینده‌ی او هم از طرف نجاشی پرداخت شود. آن گاه نجاشی به فرستاده‌ی امام صادق علیه السلام گفت: آیا تو را شاد کردم؟ آن مرد گفت: آری. نجاشی دستور داد: مرکبی و کنیزی و غلامی هم به او دادند و یک دست لباس [صفحه ۱۲۴] هم به آنها افزودند و در هر بار می‌گفت: آیا تو را شاد کردم، او هم می‌گفت: آری، و هر بار که می‌گفت: آری بیشتر به او می‌بخشید. سپس نجاشی به او گفت: فرش این اتاق را هم با خود ببر، چرا که نامه مولای من را به من دادی و هر وقت هر حاجتی داشتی، نزد من بیا. سپس بعد از مدتی آن مرد خدمت امام صادق علیه السلام رسید و آنچه اتفاق افتاده بود برای حضرت نقل کرد. امام صادق علیه السلام با شنیدن کارهای نجاشی شاد و خوشحال شدند. آن مرد عرض کرد: ای پسر رسول خدا! گویا آنچه را که نجاشی با من انجام داده به خوبی شما را شاد کرده است. حضرت صادق علیه السلام فرمود: آری به خدا که نه تنها من را بلکه خدا و رسولش را هم شاد کرده است. [۷۳].

برنامه‌ی امام صادق

امام صادق علیه السلام در دوران امامتش با دو گونه انحراف مواجه بود: انحراف در سطح سیاسی که در هیأت حاکمه و دولت غاصب مجسم شده بود و انحراف خطرناکی که در ملت و نادانی آنها از واقعیت اسلام بود. آن حضرت در جهت روشن کردن ملت اسلام سعی و کوشش فراوان مبذول داشته و اصحاب و شاگردانش را به دانش‌اندوزی و کسب معرفت تشویق و ترغیب می‌فرمود و در یک جا خطاب به آنان فرمود: لَسْتُ أُحِبُّ أَنْ أَرَى الشَّابَّ مِنْكُمْ إِلَّا غَادِيًا فِي حَالَيْنِ إِمَّا عَالِمًا أَوْ مُتَعَلِّمًا. [۷۴]. دوست ندارم یکی از شما جوانان را جز در یکی از دو حال بینم، یا دانشمند و عالم و یا دانشجو و متعلم. و در جایی دیگر فرمود: [صفحه ۱۲۵] «دانش اندوزید و همراه آن خود را به بردباری و متانت آراسته گردانید.» و در حدیث دیگری فرمود: «نسبت به شاگردان خود تواضع و فروتنی کنید و در برابر استاد و معلم خود مؤدب باشید و هیچ وقت و هرگز از عالمان و دانشمندان خودخواه و متکبر مباشید که این رفتار باطل و نادرست شما، حقانیت تان را از میان می‌برد.» [۷۵]. امام صادق علیه السلام در خصوص ارشاد طالبان علم و دانش طلبان فرمود: به سه هدف دنبال دانش نروید: ریاکاری، فخر فروشی و مراء و جدال و کشمکش. و به سبب سه چیز از تعلیم و آموختن و دانش‌اندوزی دست مکشید: جهل و ناتوانی، نا مرغوبی علم و دانش و شرم و حیا از آموختن. و دانشی که پخش

نشود و انسان آن را به دیگران یاد ندهد همانند چراغی است که خاموش می‌گردد یا جلوی نور آن گرفته می‌شود. [۷۶]. درباره‌ی تشویق به تعلم و یادگیری چه جمله‌ای از این رساتر و با معنی تر می‌تواند باشد که فرمود: اطلبوا العلم ولو بخوص المهج و شق اللجج. [۷۷]. در جستجوی دانش باشید ولو با دل به دریا زدن و امواج طوفانی را شکافتن. اطلبوا العلم من معدن العلم و ایاکم و الولا ئج فهم الصادون عن الله. علم و دانش را از منبع و سرچشمه‌ی اصلی آن بجوئید و پرهیزید از رفتن به پیش مدعیان دانش که آنها شما را از خدا باز می‌دارند. [صفحه ۱۲۶] و در سخنی دیگر فرمود: تعلموا العلم ما شئتم أن تعلموا فلن ینفعکم الله بالعلم حتی تعملوا به لأن العلماء همتهم الرعا یة و السفهاء همتهم الروایة. [۷۸]. هر چه می‌خواهید دانش بیاموزید و سطح اطلاعات علمی خود را بالا ببرید، ولی خداوند از علم و دانش شما سودی عایدتان نخواهد کرد مگر اینکه به آن علم عمل کرده باشید؛ زیرا کوشش و همت دانشمندان بر عمل است. ولی همت بی‌خردان بر روایت و نقل تنها است. و در حدیثی دیگر فرمود: مثل العلم الذی لا یعمل به کالکنز الذی لا ینفق منه أتعب نفسه فی جمعه و لم یصل الی نفعه. [۷۹]. دانشی که بدان عمل نمی‌شود، همانند گنجینه‌ای است که انسان آن را با زحمت تهیه کند و چیزی از آن را در مصارف ضروری خرج ننماید که در این صورت بی‌آنکه سودی به او برسد، فقط رنج و زحمت برایش باقی خواهد ماند. امام صادق علیه السلام همزمان با توجه به ارزش علم و ترغیب به تحصیل طلب آن، به تعظیم و بزرگداشت علما و دانشمندان هم توصیه‌ی مؤکد فرموده است و در حدیثی فرمود: دل من برای سه تن می‌سوزد و شایسته است که دلها برای آنان بسوزد: ۱- عزیزی که دچار ذلت و خواری شود. ۲- دارا و ثروتمندی که نیازمند گردد. ۳- دانشمندی که در میان مردمی جاهل و نادان گرفتار شود و مورد بی‌حرمتی قرار گیرد. امام صادق علیه السلام در سخنی دیگر فرمود: سه چیز دست شکایت به سوی خدا بلند کنند: ۱- مسجدی که آباد نباشد و مردم در آن نماز نگزارند ۲- عالم و دانشمندی که در میان عده‌ای جاهل [صفحه ۱۲۷] و نادان قرار گیرد و به او ارج نهند ۳- قرآنی که در خانه‌ای رها شود و گرد و غبار روی آن را بگیرد و خوانده نشود. [۸۰]. اسحاق بن عمار صیرفی یکی از شاگردان و یاران امام صادق علیه السلام از وی پرسید: آیا می‌توانیم به احترام مردی که وارد مجلس می‌شود، از جای خود بلند شویم؟ امام صادق علیه السلام فرمود: چنین کاری مکروه و ناپسند است مگر در مورد عالم و فقیه. [۸۱]. [صفحه ۱۲۸]

زندگی خصوصی امام صادق علیه السلام

زندگی خصوصی امام صادق

امام صادق علیه السلام در زندگی عادی خود و در معاشرت با مردم، آنگونه می‌زیسته که در میان یاران و اصحابش انگشت‌نما نمی‌شده و طوری ظاهر نمی‌گردیده که در میان مردم به داشتن دبدبه و کبکبه مشخص باشد. روزی به قصد تسلیت گوئی به یکی از خویشاوندان نزدیکش از خانه بیرون آمد و عده‌ای از اصحاب و یارانش نیز همراه وی بودند. از قضا در وسط راه، بند کفش امام صادق علیه السلام پاره شد. آن حضرت کفش به دست گرفت و پاره‌ه به راه خود ادامه داد. ابن ابی‌یعفور، یکی از یاران نزدیک امام صادق علیه السلام تا حضرت را در این وضع دید فوراً کفش از پای خویش درآورد و بند آن را باز کرد و به امام صادق علیه السلام تقدیم داشت اما نه تنها آن حضرت آن بند را نگرفت، بلکه با ناراحتی از او روی برگردانید و فرمود: شایسته‌ترین فرد برای تحمل هر مصیبت و ناراحتی خود صاحب مصیبت است. امام صادق علیه السلام با پای برهنه راه رفت تا به منزل مردی که برای تسلیت به او بیرون آمده بود، رسید. [صفحه ۱۲۹]

مهمان‌نوازی امام صادق

از دیگر رفتارهای نیکوی امام صادق علیه السلام با مردم، مهمان‌نوازی آن حضرت بوده است. وقتی امام صادق علیه السلام در خانه‌اش مهمانی می‌داشت و سفره‌ی غذا را می‌گشود، به مهمانان خیلی تعارف می‌کرد و آنان را به خوردن غذای بیشتر دعوت و ترغیب می‌فرمود و گاهی پس از آنکه میهمانان سیر می‌شدند، مجدداً خوراکی می‌آورد و در پاسخ آنان که می‌گفتند، ما دیگر سیر شده‌ایم، اشتها نداریم، می‌فرمود: نه، هنوز چیزی نخورده‌اید. آنگاه برای تشویق میهمانان به غذا خوردن و برای اینکه مبادا برخی از آنان از روی خجلت و شرم، گرسنه بمانند. از قول پیامبر احادیثی در ارتباط با خوردن نقل می‌فرمود تا آنان با رغبت و علاقه و طیب خاطر غذا بخورند و می‌فرمود: هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در موقع هم‌غذائی با سلمان و مقداد و ابوذر فرموده است: «أشدكم حبا لنا أحسنكم أكلا عندنا» بدانید مهربانترین شما نسبت به ما کسانی هستند که بر سر سفره‌ی ما خوب غذا می‌خورند. و گاهی اوقات می‌فرمودند: از نشانه‌های محبت و علاقه‌ی هر شخصی نسبت به دیگری آن است که بر سر سفره‌ی او با اشتها و رغبت غذا بخورد. [۸۲]. امام صادق علیه السلام وقتی سفره برای مهمانان می‌گشود بهترین و پاکیزه‌ترین غذاها را برای آنها می‌آورد. به ایشان عرض می‌شد که این همه خوردنی بر سر سفره نیاورید و تدبیر به کار بندید و مقتصد باشید. در پاسخ آنان حضرت می‌فرمود: ما با تدبیر خداوند، زندگی خود را سامان می‌دهیم. اگر او در روزی ما گشایش دهد، ما نیز برای میهمانان گشایش قائل می‌شویم. ولی اگر درهای روزی برای ما تنگ گردد، ما [صفحه ۱۳۰] نیز زندگی خود را به همان تناسب تنظیم می‌کنیم. [۸۳]. امام صادق علیه السلام با آن جلالت شأن و سن و سالی که داشتند نمی‌گذاشتند میهمانانش کاری انجام دهند و اگر خدمتکاری در خانه نبود، خود شخصا بلند می‌شدند و می‌فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم منع فرموده است که انسان از میهمان خود کار بکشد. [۸۴]. و از بس علاقمند بودند که میهمانی نزد او بماند، موقعی که میهمان او بار سفر می‌بست که برود امام صادق علیه السلام از کمک و یاری در بستن اثاثیه‌ی او خودداری می‌کردند: چنانکه درباره‌ی جماعتی از میهمانانش چنین کردند و حتی به غلامان و خدمتکاران شان هم دستور دادند که در جمع کردن اثاث به آنان کمک نکنند و در پاسخ آنان که گفتند: «ای پسر رسول خدا! میهمان نوازی شایانی کردید و عطیه و هدیه‌ی زیاد دادید، اما چرا به غلامان و خدمتکاران تان فرمودید که در بستن اثاث به ما کمک نکنند؟» حضرت صادق علیه السلام فرمودند: ما خانواده‌ای هستیم که در رفتن میهمانان از پیش ما، یاری و کمک نمی‌رسانیم. [۸۵]. امام صادق علیه السلام برای اینکه احسان و نیکوئی به مردم را در نظر انسانها زیبا نشان دهد و انگیزه‌ی آنان را در انجام کارهای خیر تقویت نماید فرمودند: ما من شیء أسر الی من ید أتبعها الاخری لأن الأواخر یقطع شکر الأوائل. [۸۶]. هیچ چیز نزد من شادی آفرین‌تر از آن نیست که یک دست که کار نیک و احسانی را انجام می‌دهد به دنبال آن دست دوم نیز به حرکت آید و همسان او احسان کند؛ چون خودداری دست دوم باعث ناسپاسی در مورد احسان دست اول می‌شود. [صفحه ۱۳۱]

احسان و بخشش امام صادق

امام صادق علیه السلام به معنی فرمود: با صلح و بخشش، علاقه و محبت مردم را به سوی خود جلب کن، زیرا خداوند عطا و بخشش را رمز مهر و محبت و تنگ نظری و بخل را کلید عداوت و دشمنی قرار داده است. به خدا سوگند! اینکه شما چیزی از من بخواهید و من آن را به شما بدهم، نزد من دوست داشتنی‌تر از آن است که چیزی از من نخواهید و من هم چیزی به شما ندهم و در نهایت، نسبت به من احساس کینه و دشمنی کنید. [۸۷]. روزی مردی به نام اشجع سلمی به حضور امام صادق علیه السلام شرفیاب شد و دید امام صادق علیه السلام بیمار است و در رختخواب خوابیده است. اشجع در کنار امام صادق علیه السلام نشست و از علت بیماری سؤال کرد. امام صادق علیه السلام به او فرمود: از علت بیماری من در گذر! بگو بینم برای چه کار و مقصدی آمده‌ای؟ اشجع ضمن دو بیت شعر چنین گفت: خداوند لباس عافیت بر تن شما ببوشاند و چه در خواب و چه در بیداری، شما را سالم و

تندرست بدارد. خداوند رنجوری را از شما دور کند، آنگونه که خواری و ذلت سؤال را از شما دور فرموده است. امام صادق علیه السلام به خدمتکار خانه فرمود: بین چقدر پول داریم؟ خدمتکار گفت: چهارصد درهم. امام صادق علیه السلام فرمود: همه‌ی آن را به اشجع بده. [۸۸]. مفضل بن قیس بن رمانه که یکی از شاگردان امام صادق علیه السلام و یاران نیک آن حضرت بود، نزد امام آمد و از گرفتاری و ناداری، زبان به شکوه گشود، امام صادق علیه السلام به کنیز فرمود: کیسه‌ای را که ابوجعفر برای ما فرستاده است، بیاور! او کیسه را آورد و امام صادق علیه السلام خطاب به مفضل فرمود: در این کیسه چهار [صفحه ۱۳۲] هزار دینار است، هر چه می‌خواهی از آن بردار! مفضل گفت: نه، به خدا سوگند! قربانت گردم، فقط خواستم دعا بفرمائید. امام صادق علیه السلام فرمود: دعا هم خواهم کرد. فقط سعی کن همه‌ی گرفتاریت را به مردم نگوئی که در نظر آنان بی‌مقدار شوی. [۸۹]. یک روز امام صادق علیه السلام کیسه‌ی پولی را به ابوجعفر خثعمی که یکی از شاگردان و اصحاب مورد وثوق او بود داد و دستور فرمود که آن را به یکی از بنی‌هاشم بدهد و تأکید فرمود که این صله، پنهانی صورت گیرد و او نداند که از طرف امام است. هنگامی که ابوجعفر کیسه‌ی پول را به آن مرد هاشمی داد، او دست به دعا بلند کرد و گفت: خداوندا، به این مرد احسان کننده پاداش خیر بده که گاه گاهی پولی برای ما می‌فرستد و ما بدین وسیله زندگیمان را سر و سامان می‌دهیم، اما جعفر با وجود آن همه ثروت و دارائی که دارد چیزی برای ما نمی‌فرستد. [۹۰]. امام صادق علیه السلام صله‌ها و عطاها و احسان هایش را حتی از کسانی که با او قطع ارتباط کرده بودند نمی‌برید، حتی در ساعت و لحظه‌ی وفات نیز به فکر خویشاوندانش بود و موقعی که دستور داد برای همه‌ی آنان چیزی فرستاده شود، فرمود به حسن بن علی افطس نیز هفتاد دینار بدهند. این مرد همراه محمد بن عبدالله در مدینه خروج کرد و به دستش یک پرچم سفید بود پس از آنکه محمد کشته شد، حسن افطس متواری گردید؛ اما موقعی که امام صادق علیه السلام وارد عراق شد و با منصور دوانیقی دیدار فرمود، نزد او درباره‌ی حسن شفاعت کرد و منصور هم از حسن درگذشت و با این لطف و محبتی که امام صادق علیه السلام درباره‌ی حسن کرد و با وصف آن همه احسان و نیکوئی، باز او با خنجر به امام صادق علیه السلام حمله کرد و قصد کشتن آن حضرت را داشت. با این وضع امام صادق علیه السلام به او احسان می‌کرد، لذا به امام صادق علیه السلام عرض شد، آیا به مردی که با خنجر به شما حمله کرده و می‌خواسته [صفحه ۱۳۳] است شما را بکشد، پول می‌دهید؟! امام صادق علیه السلام در پاسخ فرمودند: مگر قرآن نمی‌خوانید که می‌فرماید: والذین یصلون ما أمر الله به أن یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب. [۹۱]. و کسانی که پیوند برقرار می‌کنند آنجا که خداوند فرمان پیوند و ارتباط داده و از پروردگارشان می‌ترسند و از حسابرسی بیمناکند. سپس حضرت صادق علیه السلام فرمودند: خداوند بهشت را آفریده و آن را پاکیزه و معطر ساخته است و بوی عطر خوش آن از مسافت دو هزار ساله به مشام می‌رسد، اما عاق والدین و قطع کننده‌ی با رحم و خویشاوند نزدیک، بوی آن را احساس نمی‌کند.

عطوفت امام صادق

گاهی امام صادق علیه السلام می‌شنید که یکی از خویشاوندان نزدیکش او را به بدی یاد کرده و وی را ناسزا گفته است. امام صادق علیه السلام فوراً آماده‌ی نماز می‌شد و پس از نماز، دعائی طولانی می‌خواندند و با اصرار از پروردگار خویش می‌خواست که آن شخص را در برابر عمل نا‌روایش مؤاخذه نکند و او را به سبب ستمی که در حق امام روا داشته است، گرفتار نسازد. به راستی که حوادث روزگار همچون سنگ محک هستند که بدان وسیله ارزش مردان معلوم و درون اشخاص آشکار می‌شود و از این راه انسان به تفاوتی که میان امام صادق علیه السلام و خویشاوندانش از اولاد امام حسن علیه السلام بوده است، پی می‌برد. آنان در حق امام جفا کردند، بلکه گاهی جسارت نموده و دشنام و ناسزا می‌گفتند و احیانا با خنجر به طرف امام صادق علیه السلام حمله‌ور شدند. و قصد قتل آن حضرت را داشتند اما امام صادق علیه السلام عکس رفتار آنان را عمل می‌کرد. مهربانی و دلسوزی امام [صفحه ۱۳۴]

صادق علیه السلام بر کسانش آنقدر بود که به هنگامی که منصور دوانیقی، بنی حسن را گرفتار ساخت. امام صادق علیه السلام آن چنان دچار غم و اندوه شد که از شدت ناراحتی به گریه افتاد و حالش بد شد، و روزی که منصور شیوخ و پیرمردان بنی حسن را از مدینه به کوفه منتقل کرد، در عین حالی که آنان در روز بیعت گیری برای محمد در «ابواء» نسبت به امام صادق علیه السلام بد گفته بودند و در جریانات دیگر - که ما بعضی را قبلا ذکر کرده‌ایم - با این همه امام صادق علیه السلام از کثرت اندوه برای گرفتاری آنها چند روزی دچار تب گردید. حتی محمد و پدرش عبدالله بر این پندار که یگانه مانع بر سر راه بیعت برای محمد، وجود امام صادق علیه السلام است به آن حضرت بد می‌گفتند. و روزی که محمد در مدینه قیام کرد و کسی را فرستاد که امام صادق علیه السلام با او بیعت کند و امام علیه السلام از بیعت با محمد خودداری کرد او شروع به درشت گوئی و بد رفتاری با امام صادق علیه السلام نمود. مهربانی حضرت شامل همه می‌شد. روزی یکی از خدمتکارانش را برای انجام کاری به جایی فرستاد و چون دیر کرد، امام صادق علیه السلام به دنبال او از خانه خارج شد. او را دید که در کنار دیواری خوابیده است. امام صادق علیه السلام بر بالین وی نشست و به وسیله‌ی بادبزن او را نوازش فرمود تا بیدار شد. پس از بیدار شدن غلام، امام صادق علیه السلام تنها چیزی که به او فرمود این بود: چه شده همه‌ی شب و روز را می‌خوابی؟ شب مال توست، اما روزهایت مال ماست. [۹۲]. امام صادق علیه السلام برای میهمانانش طعام گوشت آماده می‌فرمود و به دست پاکیزه‌ی خویش آن را خرد می‌کرد و جلوی آنها می‌گذاشت؛ اما خود طعامی ساده از سرکه و زیتون تناول می‌کردند و می‌فرمودند: این خوراک ما و خوراک پیامبران است. [صفحه ۱۳۵]

سفارش امام صادق به شیعیان

امام صادق علیه السلام گاهی ما را به تقوی، ورع، کوشش، سجده‌ی طولانی و رکوع در برابر خدا فرا می‌خواند و حضرتش می‌خواهد پیروانش نمونه‌ی انسانهای متعالی باشند که با کردار خویش معرف اسلام و قرآن باشند. حضرت در این مورد می‌فرماید: «کونوا دعاة الی انفسکم بغیر السنتکم و کونوا زینا و لا تکنوا شینا». [۹۳]. «به وسیله‌ی عمل و کردار خود مردم را دعوت به دین خود کنید و شما شیعیان برای ما مایه‌ی زینت و افتخار و سربلندی باشید و شما باعث خجالت و سرافکنندگی تشیع و ما نباشید.» در جایی دیگر فرمود: هر کس خدا را بخواند، حتما پاسخ خواهد شنید؛ هر که زبان شکرگزار داشته باشد خداوند، نعمت خود را بر او افزون خواهد فرمود؛ و هر کس به خدا توکل کند بدون شک، روحیه‌ی کفاف و قناعت پیدا خواهد کرد. آنگاه امام صادق علیه السلام فرمود: آیا قرآن تلاوت نکرده‌اید که می‌فرماید: و من یتوکل علی الله فهو حسبه. [۹۴]. هر که به خداوند توکل کند او برایش کفایت خواهد کرد. و لئن شکرتم لأزیدنکم. [۹۵]. هر گاه سپاسگزار باشید، برای شما افزونتر می‌دهم. ادعونی أستجب لکم. [۹۶]. مرا بخوانید که به شما پاسخ خواهم داد. آن حضرت در حدیثی ما را به منزلتی بالا می‌برد آنجا که می‌فرماید: اگر می‌خواهید به مقامی برسید که هر چه از خدا بخواهید به شما بدهد باید از همه‌ی مردم نومید شوید و چشم طمع از آنان بپوشید و جز به خدا [صفحه ۱۳۶] امید نندید. وقتی خداوند در وجود شما به چنین حالی پی برد، چیزی از او سؤال نخواهد کرد مگر آنکه او به شما خواهد داد. [۹۷]. امام صادق علیه السلام طی بیان مبسوطی به شیعیان و شاگردان مکتبش چنین می‌فرماید: از من این سخن را بشنوید که از عالی‌ترین ثروت عرب (اسبان گرانهای سواری) برای شما ارزنده‌تر است: احدی از شما به بیان مطلبی که مهم نیست لب نکشاید و حتی در مورد بسیاری از مطالب مهم هم جز در موارد مناسب، سخن زیاد نگوید. زیرا چه بسا گوینده‌ای که حرفی نابجا زده و بدان وسیله به خویشتن ظلم کرده و خود را تباه ساخته است. هیچ کس از شما با سفیه و بی‌خردی نزاع و کشمکش نکند و نیز با شخص حلیم و بردبار خصومت و لجبازی ننماید که آدم حلیم با پیگیری، او را رسوا سازد و سفیه و بی‌خرد او را هلاک نماید. در غیاب دوست و برادر دینی خود او را به نیکی یاد کنید، همچنانکه شما خود دوست می‌دارید که در غیابتان به نیکی و خوبی یاد شوید و همچون شخصی کار کنید که می‌داند در برابر نیکوئی، پاداش نیکو دریافت خواهد کرد. [۹۸]. امام

صادق علیه السلام در حدیثی دیگر فرمود: هنگامی که با مردم در می آمیزی تا می توانی دست دهنده داشته باش و نسبت به آنان سودمند باش، زیرا گاهی بنده‌ی خدا در انجام عبادت کوتاهی می کند، اما در عوض با مردم با اخلاق نیکو برخورد می نماید و خداوند مقام چنین بنده‌ای را به سبب همین خلق نیکویش به درجه‌ی بندگان روزه‌دار و شب زنده‌دار بالا می برد. [۹۹]. از دیگر توصیه‌های امام صادق علیه السلام به شیعیانش چنین است: به زیارت و دیدار یکدیگر بروید که در این دید و بازدیدها دل‌هایتان را زنده نگه می دارید و احادیث و سخنان ما را هم به یکدیگر نقل می کنید و همین احادیث ما [صفحه ۱۳۷] شما را به هم پیوند می دهد و اگر از آن سخنان رهنمود بگیرید هدایت می یابید و نجات پیدا می کنید و اگر آنها را ترک کنید گمراه شده و هلاک می گردید. پس به احادیث و سخنان ما چنگ زنی که من نجات شما را تضمین می کنم. [۱۰۰]. به راستی که هدایت و نجات در چنگ زدن به سخنان اهل بیت علیهم السلام است. همچنانکه گمراهی و هلاکت در روی گرداندن از نصایح و خیرخواهی های آنان است. زیرا این خاندان ما را از هر راه ممکن ارشاد و هدایت کرده و از هر گمراهی و ضلالت ما را نجات داده است. امام صادق علیه السلام در زمینه‌ی تلاش برای هدایت انسانها فرمود: دین خود را با خصومت و ستیز مطرح نسازید، چون خصومت و کینه، دل را بیمار می کند. خداوند خطاب به پیامبر خود فرمود: «انک لا تهدی من أحببت و لکن الله یهدی من یشاء». [۱۰۱]. «هر کس را که تو بخواهی نمی توانی هدایت کنی، لکن خداوند هر کسی را بخواهد هدایت می کند.» «أفأنت تکره الناس حتی یكونوا مؤمنین». [۱۰۲]. «تو کراهِت داری که مردم ایمان آورند.» این مردم را به حال خود بگذارید که آنان از امثال خود فرا گرفته اند. شما هستید که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و از حضرت علی علیه السلام دریافت حقیقت کرده اید و این دو برابر نیستند و من از پدرم شنیدم که فرمود: اگر خداوند بخواهد بنده‌ای را داخل این امر کند این کار سریعتر از نشستن یک پرنده در آشیانش صورت می گیرد. [۱۰۳]. [صفحه ۱۳۸]

چگونگی استفاده از ثروت

امام صادق علیه السلام راجع به نعمتهای خداوند و چگونگی دوام بخشیدن به آنها می فرمایند: با نعمتها و ثروتها و دارائیا حسن برخورد داشته باشید و از آن بترسید که آنها از دست شما بیرون روند و بدانید که اگر از دست شما خارج شوند به این آسانی به شما باز نمی گردند که امیرمؤمنان علی علیه السلام می فرمود: «قل ما أدبر شیء فأقبل». [۱۰۴]. وقتی نعمتی از دست انسان خارج شود کمتر اتفاق می افتد که آن نعمت به انسان باز گردد. امام صادق علیه السلام در صحبت خویش با «سدیر صیرفی» چگونگی نگهداری و حفظ نعمت و ثروت را یاد داده و فرمود: مال و دارائی احدی افزون نشد مگر آنکه حجت خداوند تعالی بر او قاطع تر گردید. پس هر چه می توانید در برابر این حجت، وسیله‌ی دفاع داشته باشید. سدیر پرسید: ای فرزند رسول خدا! چگونه و به چه وسیله؟ امام صادق علیه السلام فرمود: با برآوردن نیازمندیهای برادران دینی خود با همین ثروتها و دارائی ها. سپس حضرت صادق علیه السلام فرمود: ای سدیر! با نعمت و ثروت به طرز نیکو برخورد کنید و کسانی را که به شما نعمتی می بخشند، سپاس گوئید و به کسانی که زبان سپاس دارند انعام و احسان نمائید، که اگر چنین کنید، از سوی خدا سزاوار افزونی می شوید و از برادران تان خیرخواهی می بینید. سپس آن حضرت آیه‌ی قرآن را تلاوت فرمود: [صفحه ۱۳۹] «لئن شکرتم لأزیدنکم». [۱۰۵]. «اگر شکرگزاری کنید نعمت خود را بر شما افزون گردانم.»

سفارش امام صادق نسبت به همسایه

امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود: «پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم دائما همسایه را سفارش می کرد تا آنجا که ما پنداشتیم همسایه را وارث قرار خواهد داد. امام صادق علیه السلام هم در وصیت خویش فرمود: «علیکم بتقوی الله... و حسن الخلق و حسن

الجوار». بر شما باد بر تقوای الهی... و خوش اخلاقی و حسن همجواری [۱۰۶]. اینگونه وصیتها از آن امام بزرگوار به طور مکرر صورت گرفته است چنانکه فرمود: «اما يستحی الرجل منکم أن يعرف جاره حقه و لا يعرف حق جاره». [۱۰۷]. آیا یکی از شما شرم نمی‌کند که همسایه‌ی او حق او را می‌شناسد، ولی او حق همسایه را نمی‌شناسد و رعایت نمی‌کند؟ و در جائی دیگر امام صادق علیه السلام فرمود: «لیس منا من لم یحسن جوار من جاوره» [۱۰۸]. کسی که با همسایه‌اش حسن همجواری ندارد از ما نیست. [صفحه ۱۴۰]

نصیحت را بپذیرید

از علائم خرسندی جوان و هر انسانی آن است که به پند و اندرز گوش فرا دهد و سخن نصیحت کننده را بپذیرد. امام صادق علیه السلام به عنوان آموزش و طرح یک اصل پرورشی فرمود: «أحب اخوانی الی من أهدی الی عیوبی». [۱۰۹]. بهترین دوستان من آن کسی است که عیبهای مرا به من بگوید. آری، بهترین دوست انسان کسی است که بخواهد انسان از هر عیب و نقصی به دور و به فضائل و کمالات آراسته باشد. و در این مورد امام صادق علیه السلام در سخنی دیگر، پذیرش نصیحت را بر مؤمن امری لازم می‌داند و می‌فرماید: لا یستغنی المؤمن عن خصله و به الحاجه الی ثلاث خصال: توفیق من الله عزوجل، و واعظ من نفسه و قبول ممن ینصحه. [۱۱۰]. هیچ مؤمنی از یک خصلت بی‌نیاز نیست و در واقع به سه خصلت احتیاج دارد: توفیقی از سوی خداوند بزرگ و واعظ و اندرز گوئی از ناحیه‌ی خود و پذیرش از نصیحت کننده.

مشورت کنید

امام صادق علیه السلام فرمود: هرگز هیچ انسانی از مشورت ضرر نمی‌بیند و هلاک نمی‌شود و در مقام ارشاد و راهنمایی به مشورت در مشکلات و رویدادها فرمود: چه مانعی دارد که هرگاه برای یکی از شما مشکلی پیش آمد آن را با مردی عاقل، متدین و با تقوا در میان بگذارد و با او مشورت کند؟ [۱۱۱]. امام صادق علیه السلام درباره‌ی شرایط مشورت و مشاور فرمود: «مشورت جز با حد و حدود آن، مفید و ثمربخش نیست. پس هر کس این حد و حدود را شناخت، از مشورت سود می‌بیند و الا ضرر و زیان مشورت بیش از نفع و [صفحه ۱۴۱] سود آن خواهد بود. اولاً مشاور باید مردی عاقل و خردمند باشد دوم، آزاده و متدین باشد. سوم، آدمی رفیق و با صداقت باشد. چهارم، محرم اسرار باشد به طوری که از همه‌ی اسرار و رازهای تو مطلع شود و همه‌ی آنها را کتمان کند. پس اگر مشاور تو آدمی عاقل باشد از مشورت او سود خواهی برد، و اگر مردی آزاده و متدین باشد در خیرخواهی و نصیحت تو خواهد کوشید، و هرگاه رفیق و صدیق باشد از اسرار و رازهای تو پس از اطلاع، نگهداری خواهد کرد و وقتی از آن اسرار مطلع شود همانند آن است که تو می‌دانی. پس چنین مشورتی، تمام و چنین نصیحتی، خیرخواهی کاملی خواهد بود. [۱۱۲]. امام صادق علیه السلام به مشاوران نیز توصیه‌هایی دارد و به کسانی که طرف مشورت قرار می‌گیرند می‌فرماید: من استشار اخاه فلم ینصحه محض الرأی سلبه الله عزوجل رأیه. هر کس مورد مشورت برادر خود قرار گیرد پس او را خالصانه نصیحت نکند، خداوند فکر و عقل او را از وی می‌گیرد. [۱۱۳].

دوست فراوان داشته باشید

انسان با دوست فراوان، جماعتی محسوب است. دوستان فراوان در مشکلات زندگی، مددکار و در سختیها یاور و کمک کار و در وحشت تنهایی، مأنوس و در غربت، همدم و در حیرت و سرگردانی، مشاور و در مواقع انحراف و خطر دست گیرنده‌اند. امام صادق علیه السلام در یک جمله به آثار و فواید دوست زیاد اشاره فرموده‌اند: «اکثر من الاصدقاء فی الدنیا فانهم ینفعون فی الدنیا و الاخره

اما الدنيا فحوائج یقومون بها و اما الاخرة فان اهل جهنم قالوا: «ما لنا من شافعين [صفحه ۱۴۲] و لا صدیق حمیم». [۱۱۴]. در دنیا زیاد دوست بگیر، چون آنان در دنیا و آخرت سودمندند: در دنیا در رفع نیازهای دنیوی کمک می‌رسانند و در آخرت نیز این اهل دوزخند که از نداشتن دوست و صدیق گرم، رنج می‌برند که گویند: «برای ما شفاعت نکنند و دوست مهربان، وجود ندارد». [۱۱۵]. امکان ندارد انسان دوست بی‌عیب و نقص به دست آورد و یا رفیقی به دور از هر گونه لغزش پیدا کند. پس کسی که می‌خواهد دوست بیشتر داشته باشد ناگزیر باید در مواقعی که عیبی از آنها دید، چشم‌پوشی کند و برخی بدی‌های آنان را نادیده بگیرد. امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «أنی لک باخیک کله ای الرجال المهذب» [۱۱۶]. و در جایی دیگر فرمود: هر که بخواهد با آدمیان صد در صد بی‌عیب رفاقت کند، دوستش کم خواهد شد. از شرایط بقای دوستی و ادامه‌ی محبت آن است که انسان در باره‌ی دوستش خوشبین باشد و در باره‌ی کارهای او تجسس نکند که فرمود: «الاستقصاء فرقة» [۱۱۷]. و باز فرمود: زیاد تفتیش و جستجو نکن که بی‌دوست خواهی ماند. [۱۱۸]. امام صادق علیه السلام فرمود: سخت‌ترین فرائض الهی بر مردم، سه فریضه است: داشتن رفتار منصفانه با مؤمنان به طوری که انسان برای آنان همان پسندد که برای خود می‌پسندد؟ مواسات و کمک مالی به برادر ایمانی؛ یاد خدا در هر حال. امام صادق علیه السلام فرمود: «فانظر ما اصبت فتفقده علی اخوانک». نگاه کن هر چه از مال دنیا به دست می‌آوری بدان وسیله به دیدار و ملاقات برادرانت بشتاب. [صفحه ۱۴۳] امام صادق علیه السلام به جمیل بن دراج فرمود: «من خالص الایمان البر بالاخوان و السعی فی حوائجهم...» [۱۱۹]. از آثار ایمان ناب، نیکی و احسان به برادران و دوستان و کوشش در برآوردن نیازمندیهای ایشان است. امام صادق علیه السلام در وصیت خویش به عبدالله جندب فرمود: خداوند با هیچ عملی مثل قدم برداشتن برای خدمت و نیکی به برادران؛ پرستش نشده است. ای پسر جندب! شیطان دام‌هائی دارد که بدان وسیله به شکار می‌پردازد؛ پس خود را از دامهای او دور نگاه‌دارید و در آنها نیفتید. جندب پرسید آن دامها کدامند؟! حضرت صادق علیه السلام فرمود: ممانعت از نیکی و احسان به برادران.

مؤمنین باید از نعمتها استفاده کنند

سفیان ثوری بر امام صادق علیه السلام وارد شد در حالی که بر تن آن حضرت جامه‌های سپیدی دید که گویا پرده روی زرده‌ی تخم‌مرغ هستند. سفیان به آن حضرت عرض کرد: این جامه‌ها سزاوار شما نیست. حضرت صادق علیه السلام به او فرمود: از من گوش دار و خوب حفظ کن آنچه را به تو می‌گویم که برای دنیا و آخرت خیر است اگر چنانچه بر سنت و حق بمیری، و بر عقیده بدعت و ناحق از دنیا نروی، من به تو می‌گویم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در دوران تنگی و سختی بود، و هرگاه دنیا رو آورد و وضع اقتصادی جهان بهبودی یافت سزاوارترین کسانی که باید از آن نعمتها استفاده کنند نیکان آنها نیستند نه بدکاران، و مؤمنان باید استفاده کنند نه منافقان، و مسلمانان باید بهره ببرند نه کفار. [۱۲۰]. [صفحه ۱۴۴]

سفارش امام صادق به مؤمن طاق

امام صادق علیه السلام به محمد بن نعمان معروف به احوال فرمود: کسانی که پیش از شماها بودند خاموشی می‌آموختند و شماها سخن گفتن و کلام را می‌آموزید، شیوه این چنین بود که هر کس از آنان می‌خواست خداپرست شود، ده سال تمرین خاموشی می‌کرد و اگر آن را خوب انجام می‌داد و بر آن کار می‌توانست صبر کند به عبادت می‌پرداخت و در غیر این صورت می‌گفت: من اهل این مقام نیستم، همانا نجات یابد کسی که از بد گفتن باز ایستد و در حکومت باطل بر آزار دشمنان صبر کند، اینان نجیبان برگزیده و اولیاء الهی و به درستی مؤمن هستند. همانا مبعوض‌ترین شماها نزد من آنهاست که خبر پراکنی کنند و سخن چینی کنند و آنانکه به برادران خود حسد ورزند، که اینها از من نیستند و من از آنها نیستم. همانا دوستان ما کسانی هستند که تسلیم امر ما

هستند و پیرو دستورهای ما هستند و در همه‌ی کارهایشان به ما اقتدا کنند. سپس امام صادق علیه السلام فرمود: به خدا اگر یکی از شماها به اندازه‌ی همه‌ی زمین طلا به خدا تقدیم کند و به مؤمنی حسد ورزد با آن طلاها او را در دوزخ داغ کنند. ای پسر نعمان! آن کس که گفتگوهای سری و محرمانه‌ی ما را فاش کند مانند کسی نیست که با شمشیر ما را به قتل برساند، بلکه گناهش بزرگتر است بلکه گناهش بزرگتر است بلکه گناهش بزرگتر است. ای پسر نعمان: ما خاندانی هستیم که پیوسته شیطان شخصی را به صورت ما جا می‌زند که نه از ما می‌باشد و نه به دین ما است. چون او را معروف کند و مورد توجه مردم گردد، شیطان به او گوید: تا بر ما دروغ بندد و هرگاه یکی رفت یکی دیگر می‌آید. ای پسر نعمان: عالم نمی‌تواند هر چه می‌داند به تو بگوید زیرا آن سر خداست. که به جبرئیل سپرده و جبرئیل آن را به محمد صلی الله علیه و آله و سلم سپرده و محمد صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام [صفحه ۱۴۵] سپرده و علی علیه السلام به حسن علیه السلام سپرد. و حسن علیه السلام به حسین علیه السلام سپرده و حسین علیه السلام به علی علیه السلام سپرده و علی علیه السلام سپرده و محمد علیه السلام سپرده و محمد علیه السلام آن را به هر که خواسته سپرده، شتاب نکنید به خدا سوگند، این امر سه بار نزدیک شده بود شما آن را فاش کردید و خدا آن را عقب انداخت، به خدا برای شما دیگر نقشه و راز محرمانه‌ای نمانده است جز اینکه دشمن شما بدان دانتر است... هر که کار ما را نماند دارد خدا در دنیا و آخرت او را زیبا گرداند و از سوز آهن و زندان تنگ او را نگهداری کند، بنی اسرائیل در قحطی افتادند تا رمه‌ها و فرزندان‌شان هلاک شدند «موسی بن عمران» به درگاه خدا دعا کرد، خداوند فرمود: ای موسی، آنان آشکارا زنا کردند و ربا خوردند، و کنائس را آباد کردند ولی زکات را ندادند، موسی عرض کرد: پروردگارا! به رحمت خود بر آنها مهر ورز که آنها بی‌خردند. خداوند به او وحی کرد: من پس از چهل روز باران می‌فرستم و آنها را می‌آزمایم، بنی اسرائیل این مناجات را پخش و فاش کردند. پس بر اثر این کار، خداوند چهل سال باران را از آنها قطع کرد. سپس امام صادق علیه السلام فرمودند: کار شما (فرج) نزدیک شده بود که شما آن را در مجالس خود علنی و فاش کردید... ای پسر نعمان: خداوند محبت ما را از آسمان فرود آورد، از گنجینه‌های زیر عرش، مانند گنجینه‌های طلا و نقره، و آن را به اندازه فرود آورد و آن را به همه کس ندهد جز به بهترین مردم، و به راستی که برای آن ابری است همانند ابر باران، هرگاه خداوند بنده‌ای را دوست داشته باشد به آن ابر اجازه می‌دهد تا بیارد همچنانکه ابر می‌بارد حتی به آن جنینی که در شکم مادر است محبت ما می‌رسد. [۱۲۱]. امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند می‌فرماید: «ما کان لکم ان تبتوا شجرها» «شما را نرسد که درخت آن را برویاند.» [۱۲۲]. [صفحه ۱۴۶] در اینجا امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند می‌فرماید شما حق ندارید از پیش خود امامی نصب کنید، و او را به هوای دل و خواست خود بر حق بخوانید. آنگاه فرمود: سه دسته‌اند که خداوند در روز قیامت با آنان سخن نگوید و به آنها نظر نیندازد، و آنها را پاک نکند و عذاب دردناکی هم دارند هر که درختی برویاند که خداوند آن را نروییانده است. یعنی کسی که امامی را نصب کند که خداوند او را معین نکرده است، یا انکار کند امامی را که خداوند او را معین کرده و منصوب نموده، و کسی که پندارد این دو کس در اسلام سهمی دارند با اینکه خدا فرموده است: «و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیره» [۱۲۳]. «پروردگارتو است که خلق می‌کند هر چه خواهد و اختیار دارد و برای آنان اختیاری نیست.» [۱۲۴]. امام صادق علیه السلام فرمود: شما فضل و زهد سلمان و ابوذر را می‌دانید. اما سلمان هنگامی که عطای خود را می‌گرفت خرج یک سال خود را از آن برمی‌داشت تا سر رسید عطای سال آینده‌اش، به او گفته شد: ای سلمان، تو با این زهدی که داری این کار را می‌کنی، شاید امروز یا فردا از دار دنیا رفتی؟ سلمان به آنها گفت: شما چرا به همان اندازه که برای مرگم نگرانید امید به ماندنم و زنده بودن من ندارید، ای مردم نادان! مگر شما نمی‌دانید که نفس انسان بر انسان تنگ گیرد وقتی زندگی او تأمین نباشد و چون زندگی خود را تأمین کرد آرام می‌شود. و اما ابوذر چند ناقه و چند گوسفند داشت که شیر آنها را می‌دوشید و هرگاه خاندانش میل شدید داشتند شتری یا گوسفندی را برای آنها می‌کشت و آن را میان آنها قسمت می‌کرد. [۱۲۵]. [صفحه ۱۴۷]

بررسی وضعیت زمان

بررسی وضعیت زمان

امواج ناشناخته و فاسد که اوضاع سیاسی زمان امویان و عباسیان آن را به وجود آورده بود، از طرفی معلول کشمکشهای مذهبی و قبیله‌ای بود که از طرف عباسیان به وسیله‌ی ترجمه‌ی کتابهای یونانی و فارسی و هندی مورد تشویق قرار می‌گرفت. عباسیان جهت پدید آمدن گروههای خطرناک «غلات» و «زندیقان» و «جاعلان حدیث» و «اهل رأی و متصوفه» زمینه‌های مساعد را فراهم نمودند. حاکمان ستمگر بنی‌امیه و بنی‌عباس که می‌خواستند مردم را از اهل بیت علیهم‌السلام دور سازند شروع به توسعه و گسترش مدارسی کردند که گاهی به «رأی» تکیه می‌کردند و گاهی به قیاس و استحسان و گاه به مصالح مرسله و عرف جریانهای پیش آمده که ظهور آنها با خط مرجعیت اهل بیت علیهم‌السلام اختلاف داشت. عباسیان با تزویر و از طریق جعل حدیث و فتاوی به رأی، مردم را در گمراهی و تباهی فرو برده بودند. آنان در قوانین اسلامی عناصر بیگانه از مصادر تشریحی مانند قیاس و استحسان... را داخل کرده و بدین طریق اصالت اسلامی تشریح را از میان برده بودند. کوششهای عباسیان، غالیان و صوفیان را دلیر کرده بود. عباسیان در داخل ملت کشمکشهای سیاسی و مذهبی را شدیداً رواج می‌دادند [صفحه ۱۴۸] به طوری که ملت فرصت نمی‌یافت تا واقعیت اسلام را دریابد. بنی‌عباس زندیقان را پیرامون خود گرد آورده بودند و بسیاری از دعوتهای کفرآمیز به نام مانوی و مزدکی و خرمی و زردشتی به سرعت صورت می‌گرفت. حکام عباسی برای شکار مردمان ساده‌لوح و بی‌خبر بر سر هر راهی دامی می‌گسترند آنها برای اغفال مردم بدعتگزاران و مذهب سازان را آزاد گذاردند تا عقاید و افکار مردم را بدزدند و برای تضعیف اهل بیت و به هدف پراکندن مردم از اطراف پیشوایان برحق، عمداً از مذهب بازان دین‌ساز حمایت می‌کردند و به اختلافات فکری و اعتقادی دامن می‌زدند.

نقشه‌های منصور

منصور برای از بین بردن امام صادق علیه‌السلام از راههای گوناگونی استفاده کرد. یکی از راهها استفاده از «مذهب» بود یعنی «مذهب علیه مذهب» منصور «مالک بن انس» را ارج می‌نهد و فرمان او را بر استانداران خود نافذ می‌گرداند، تا آنجا که عمال و فرماندهان منصور همان قدر که از خلیفه می‌ترسیدند از مالک نیز ترس و وحشت داشتند. «مالک» در دوران خلافت منصور و بعد از او در عصر مهدی و سپس در روزگار «هارون» مورد حمایت کامل بود. به طوری که هارون در سفری که به مدینه آمده بود، شخصا به خانه‌ی مالک رفت و در برابر او زانو زد و ادای احترام کرد.

علماء درباری در خدمت منصور

در سال ۱۵۳ منصور برای حج به مکه آمد و به مالک هم پیغام داد که در موقع حج به مکه بیاید تا با یکدیگر دیدار کنند، در این دیدار، منصور به مالک گفت: کتابی تألیف کن که مردم به احکام آن عمل کنند. و در آن کتاب نامی از علی نیاور. مالک گفت: مردم عراق ما را عالم نمی‌دانند و رأی ما را نمی‌پذیرند. منصور گفت: به آنها تحمیل می‌کنیم و با شمشیر بر بینی آنها می‌کوبیم و با تازیانه [صفحه ۱۴۹] کمرشان را می‌شکنیم تا برای تو تعظیم و به کتاب تو عمل کنند. تو هر چه زودتر اقدام کن تا در سال آینده که «مهدی عباسی» به حج می‌آید کتاب آماده باشد. سپس دستور داد هزار دینار طلا و لباس گرانبهائی به مالک و هزار دینار هم به پسر او تسلیم کردند. منصور به این ترتیب، مذهبهای جدیدی تأسیس می‌کند تا دل‌های مردم از امام صادق علیه‌السلام و امام کاظم علیه‌السلام به جانب دیگر منحرف شود و این روش را آن چنان ادامه داد که همه‌ی علمای مذاهب و اقلیتها را دور خود جمع کرد.

منصور «ابوحنیفه» را مکلف می‌سازد که مسائل مشکل خود را آماده کند تا در حضور او از امام صادق علیه السلام بپرسد. منصور فکر می‌کرد شاید امام قادر به جواب آنها نباشد و از منزلتش کاسته شود. خود ابوحنیفه می‌گوید: من در کوفه بودم و چهل مسئله از مسائل مشکل را آماده کردم، منصور امام را از مدینه به عراق آورده بود. روزی منصور مرا احضار کرد وقتی به مجلس او وارد شدم، دیدم امام صادق علیه السلام در طرف راستش نشسته، هیبتی که از امام صادق علیه السلام در دلم احساس کردم [۱۲۶] از «منصور» احساس نمودم. سلام کردم، منصور اشاره کرد بنشین، سپس رو به جانب امام صادق علیه السلام کرد و مرا معرفی نمود. آنگاه به من گفت: ای ابوحنیفه، مسائل خود را با «جعفر بن محمد» در میان بگذار من یک یک مسائل خود را مطرح کردم امام صادق علیه السلام در مقابل هر مسئله می‌فرمود: فتوای شما این است و نظر اهل مدینه این است و نظر من این است. در بعضی از مسائل با ما موافق بود و در بعضی از مسائل با نظر اهل مدینه موافق بود. و در بعضی از مسائل با هر دو مخالف بود. تمام مسائل را به همین ترتیب جواب داد تا چهل مسئله به پایان رسید. «ابوحنیفه» پس از نقل این داستان می‌گوید: بزرگان ما گفته‌اند که عالمترین مردم کسی است که به اختلاف آراء مردم عالمتر باشد. [صفحه ۱۵۰]

ظلم بنی عباس

عباسیان می‌خواستند ریشه‌ی علویان را براندازند و محیط را برای خود چنان مساعد و بی‌مזاحم گردانند که دیگر کسی نباشد تا قدرشان را تهدید کند. انحصار طلبی در قدرت، به آنان اجازه نمی‌داد که کسی شایسته‌تر از خود را در روی زمین ببینند. مردم با مشاهده‌ی جنایات عباسیان دیگر جنایات بنی‌امیه را فراموش کرده بودند، یکی از شعرا می‌گفت: «سوگند به خدا که بنی‌امیه نکرد حتی یک دهم آن چه را که بنی‌عباس کرد» شاعر دیگری به نام ابوعطاء افلاح بن یسار الندی، متوفا به سال ۱۸۰ هجری، که عصر اموی و عباسی هر دو را درک کرده بود، در زمان سفاح چنین سرود: «ای کاش ظلم بنی‌مروان به ما همچنان ادامه می‌یافت و ای کاش عدل بنی‌عباس در آتش فرو می‌سوخت» منصور، «ریطه» عروس خود یعنی زن پسرش مهدی را قسم داد که درب فلان محل را باز نکنند مگر پس از فوت او، آن هم به اتفاق شوهرش به آن محل برود. این بود که پس از فوت منصور «ریطه» و شوهرش مهدی آن محل را باز کرده و دیدند عده‌ی زیادی از سادات از اولاد حضرت امیر علیه السلام و فاطمه‌ی زهرا علیها السلام در آن محل کشته شده و ردیف گذارده شده‌اند و در بین آنها عده‌ای از اطفال هم بودند و کاغذهایی به گوش آنها آویخته شده که نسبت آنها را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم معلوم می‌نموده است. منصور نوشته بود این حکومت با ریختن خون اینها به دست آمده است. مهدی دستور داد قبر بزرگی کنند و همه‌ی آنها را در آن قبر دفن نمودند.

تمایل بنی‌عباس به دنیا

در اوایل دوران بنی‌عباس، سفاح و منصور که مشغول مستحکم کردن پایه‌های حکومت خود بودند کمتر به مسائل عیش و نوش می‌پرداختند. اما هنگامی که مبانی دولت خویش را محکم کردند دست به عیاشی و خوش‌گذرانی زدند و برای [صفحه ۱۵۱] سلطنت خود تخت‌های طلای مرصع نشان تهیه کردند. صندلی‌ها و پستی‌ها و مخده‌های زیبا ساختند. شمعدان‌های طلا فراهم کردند. پرده‌های زربفت و حریر آویخته و فرش‌ها و بساطهای ابریشمی و طلاکاری شده‌ی مرصع گسترده‌اند. ظروف طلا و نقره ساختند. در زمان هارون استعمال فرشها و پرده‌های زیبا بیشتر در بین مردم معمول گشت. هارون یک نگین یاقوت را به ۴۰ هزار دینار خریداری کرد. ابوجعفر منصور دومین خلیفه‌ی عباسی هنگام مرگ، ۶۰۰ میلیون درهم و ۱۴ میلیون دینار طلا- از خود بجا گذاشت [۱۲۷] که البته مخارج روزمره‌ی او و مبلغ هنگفتی که در ساختن شهر بغداد مصرف کرد به بودجه سنگین حکومت او پی خواهیم برد. همچنین در آمد «خیزران» مادر هارون الرشید در سال به ۱۶۰ میلیون درهم رسیده بود این رقم برابر با نصف مالیات

کشور عباسیان در آن زمان بود. خیزران زنی سخت گیر و پر توقع و در انباشتن ثروت حریص و آزمند بود و به همین سبب وقتی احساس کرد فرزندش هادی، اموالش را تهدید می‌کند و قصد معارضه با او را دارد با طرح دسیسه‌ای او را به قتل رسانید. پس از مرگ خیزران تمام ثروتش از طرف هارون الرشید ضبط و مصادره شد. در دهلیز خانه و گنجینه‌های فتیحه مادر «معتز» خلیفه‌ی عباسی، ۲ میلیون دینار طلای نقد و جواهرات و تحف بسیاری از قبیل زمرد و لؤلؤ و یاقوت سرخ بود. خلفای عباسی به طرز وسیعی دست پدر و مادر و عشیره و خدمتگزاران خود را در حیف و میل و ضبط اموال عمومی باز گذاشته بودند و آنها هم با حرص و ولع به جمع این اموال می‌پرداختند. المستعین بالله عباسی به مادر و دو خدمتگزار خود به نام «اماش» و «شاهک» اجازه داده بود که آنچه می‌خواهند در ضبط اموال بیت‌المال انجام دهند و هر مالی که برای بیت‌المال می‌رسید این سه نفر قسمتی از آن را در اختیار داشتند. درآمد سالیانه‌ی مادر محمد بن واثق به ۱۰ میلیون دینار می‌رسید. مادر مستعین [صفحه ۱۵۲] بالله بساطی داشت که برای ساختن آن مبلغ ۱۳۰ میلیون دینار خرج کرده بود. این بساط به طرز بی‌سابقه‌ای با طلا- و جواهرات گران‌قیمت به منظره و اشکال مختلف حیوانات و پرندگان و خانه‌ها و چشمه‌های زیبا نقاشی و تزیین شده بود. [۱۲۸]. افضل، سردار و وزیر مستنصر فاطمی ۵۰۰ صندوق لباس داشت و صد میخ طلا که هر یک ۱۰۰ مثقال وزن داشت هر ده عدد آن را در یک اطاق به دیوار کوبیده بود و روی هر میخ یک دستمال ظریف به رنگی که خود می‌خواست آویخته بود. [۱۲۹].

حرمسرای بنی‌عباس

در حرمسرای هارون ۲ هزار کنیز زندگی می‌کردند که تنها ۳۰۰ نفر آن نوازنده و آوازه‌خوان بودند. مقتدر بالله خلیفه‌ی عباسی ۱۱ هزار خواجه از روم و سودان وارد کرده بود. [۱۳۰]. اگر کنیزکان زیبا بودند و ساز و آوازی می‌دانستند به زودی اختیار فرمانروائی را از خلیفه می‌گرفتند. گاه هم این کنیزان را برای جاسوسی به حرمسرا می‌فرستادند. مأمون دسته‌ای از این کنیزان جاسوس را به حرمسرای مختلف روانه کرده بود. مسعودی می‌نویسد: در حرمسرای متوکل عباسی چهار هزار کنیز زندگی می‌کردند و متوکل با تمام آنها هم‌خوابگی داشت. وزیران که این شور و شوق را در متوکل دیدند از اطراف برای او کنیز می‌فرستادند از آن جمله طاهر ۴۰۰ کنیز برای او فرستاد. هارون در یک ضیافت که به عنوان ازدواج خود با زبیده تشکیل داد، ۵۵ میلیون درهم خرج کرد، او کنیزی را به یک صد هزار دینار و دیگری را به ۳۶ هزار دینار [صفحه ۱۵۳] خریداری کرد، اما دومی را فقط یک شب نگه داشت. او یک بار به طرب آمد و دستور داد سه میلیون درهم بر سر حضار مجلس نثار کنند. [۱۳۱]. روزی هارون در حال خنده از قصر همسرش زبیده بیرون آمد از علت خنده‌اش پرسیدند، گفت: در منزل زبیده خوابیده بودم، صدای سکه‌ها مرا بیدار کرد، از مبلغ سکه‌ها سؤال کردم، گفتند: سیصد هزار است که به عنوان بیت‌المال از مصر آمده، همه آنها را به همسرم زبیده بخشیدم، وقت خروج شنیدم زبیده می‌گفت: این چه پول اندکی است که هارون به من داده، من هرگز از او خیری ندیدم. [۱۳۲]. هادی عباسی برادر هارون الرشید برای خوش گذرانی خود آن قدر به آوازه‌خوان زمانش «ابراهیم موصلی» از بیت‌المال داد که پسر ابراهیم گوید: اگر هادی چند صباحی بیشتر زندگی می‌کرد، ما دیوارهای خانه‌ی خود را از طلا- و نقره می‌ساختیم. [۱۳۳]. مسئله بردگان و خواجهگان در دربار خلفا و رجال آن روز ره‌آورد خطرناکی در بر داشت که یک باره به فساد و تباهی و بی‌عفتی آنان انجامید زیرا با راه یافتن پسرهای خواجه‌ی زیبارو در دربار، حس همجنس‌بازی در خلفا و رجال برانگیخته شد و کم‌کم تمایل سخت و عادت‌ی پست و نکوهیده در آنها به وجود آمد. امین پسر هارون الرشید از جمله‌ی آنهاست که به این اعمال اقدام کرد. وی غلامان زیادی به خصوص خواجهگان را خریداری کرد و به آنها لباس زنانه پوشانید و در کاخهای خود جای داد. هر یک از پادشاهان فرنگ که به دوستی با عباسیان علاقمند بودند برای آنها خواجه می‌فرستادند. چنانکه پادشاه بارسن و پادشاه طرکونه در موقع تجدید صلح با المستنصر بالله تعداد ۲۰ خواجه صقلی و بیست قنطار پوست سمور و اشیاء دیگر هدیه فرستاد. [صفحه ۱۵۴]

احضار امام صادق علیه السلام توسط منصور

احضار امام صادق توسط منصور

شهادت امام صادق علیه السلام پس از گذشت دوازده سال از حکومت سیاه منصور عباسی رخ داد و طی این مدت با اینکه امام صادق علیه السلام دور از عراق بود و در مدینه زندگی می‌کرد با این همه از دست او امان و راحتی نداشت. ابن طاووس در کتاب «مهج الدعوات» می‌نویسد: منصور در دوران حکومتش هفت بار امام صادق علیه السلام را نزد خود احضار کرده است؛ گاهی در مدینه در ربنده به هنگام عزیمت حج و دیگر بار در کوفه و بغداد بارها آن حضرت را مجبور به آمدن از مدینه به مرکز می‌کردند. مفضل بن عمر می‌گوید: منصور مرتب امام صادق علیه السلام را احضار می‌کرد و تصمیم به قتل آن حضرت را داشت. منصور به امام صادق علیه السلام می‌گفت: نباید مردم را بپذیری و باید از ورود مردم به خانهات جلوگیری کنی. آری منصور درب خانه‌ی امام صادق علیه السلام را بست و آن حضرت را در نهایت سختی و فشار قرار داد و وضع برای شیعیان هم سخت شد. سید بن طاووس می‌نویسد: منصور امام صادق علیه السلام را به کوفه فراخواند. او برای این کار، ابراهیم بن جبهه را به مدینه فرستاد تا امام صادق علیه السلام را جلب کند. وی [صفحه ۱۵۵] می‌گوید: وقتی به مدینه رسیدم، به منزل امام رفتم و پیام منصور را ابلاغ کردم، شنیدم امام صادق علیه السلام این دعا را می‌خواند: «اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شده...» پس از آنکه مرکب را آماده کردند و خواست سوار شود چنین می‌خواند «اللهم بک استفتح و بک استنجد...» و وقتی وارد کوفه شدیم از مرکب پیاده شد و دو رکعت نماز گزارد و سپس دستها را به آسمان بلند کرد و این دعا را خواند: «اللهم رب السموات و ما اظلت و رب الارضین السبع و ما املت...» ربيع می‌گوید: هنگامی که می‌خواستیم امام صادق علیه السلام را نزد منصور ببریم من قبلا وارد شدم تا منصور را از ورود امام صادق مطلع سازم. منصور مسیب بن زهیر ضبی (جلاد) را فراخواند و شمشیری به او داد و گفت: هر وقت من با «جعفر بن محمد» وارد گفتگو شدم و به تو اشاره کردم فوراً گردن او را بزن و منتظر فرمان من مباش. من از نزد منصور بیرون آمدم و چون با امام جعفر صادق علیه السلام دوستی داشتم و در موسم حج، همیشه به دیدار و زیارتش می‌شتافتم، عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! این مرد ستمکار درباره‌ی شما تصمیمی دارد. دوست ندارم که شما را در آن وضع و حال ببینم. اگر فرمایشی یا وصیتی دارید بفرمائید. امام صادق علیه السلام فرمود: نگران نباش! اگر داخل شویم و نگاهش به من افتد، عوض می‌شود. آنگاه همه‌ی پرده را به دست گرفت و این دعا را خواند: «یا اله جبرئیل و میکائیل و اسرافیل...» سپس داخل اندرونی شد و زیر لب دعائی می‌خواند که من نمی‌فهمیدم. من منصور را می‌دیدم که مانند آتشی که آب سرد روی آن بریزند و خاموش شود، مرتباً خشمش فروکش می‌کرد، تا اینکه امام صادق علیه السلام به کنار تخت او رسید. آنگاه منصور از جا پرید و دست حضرت را گرفت و او را روی تخت خویش نشانید و گفت: ای اباعبدالله! ببخشید که این همه به شما زحمت دادم. غرض آن است که شکایت قوم و خویشان را به تو کنم. آنان با من بد رفتاری می‌کنند، بر دین من طعنه [صفحه ۱۵۶] می‌زنند و مردم را بر ضد من می‌شورانند و اگر کسی غیر از من به خلافت می‌رسید که با آنان نسبت خویشی هم نداشت از او اطاعت می‌کردند. امام صادق علیه السلام در پاسخ فرمود: ای امیر! چرا روش گذشتگان صالح را فراموش می‌کنی؟ همچون ایوب که گرفتار شد، ولی صبر و شکیبائی پیشه کرد و یوسف مظلوم گردید، اما بخشید و سلیمان به ناز و نعمت رسید، لیکن سپاس و شکر خدا را بجا آورد. منصور گفت: من هم صبر می‌کنم، می‌بخشم و سپاس می‌گویم. آنگاه رو به امام کرد و گفت: حدیثی را بفرمائید که قبلاً از شما راجع به صله‌ی ارحام شنیده‌ام. امام صادق علیه السلام فرمود: شنیدم پدرم از پدرانش روایت فرمود: البر و صلۀ الارحام عمارۀ الدیار و زیادۀ الاعمار. نیکی و صله‌ی رحم و پیوند با خویشاوند نزدیک موجب آبادانی شهرها و زیادی عمرها می‌شود. منصور گفت: منظورم این حدیث نبود. امام صادق علیه السلام فرمود: پدرم از اجدادمان از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت فرمود: من احب ان ینسأ فی اجله و

یعافی فی بدنه فلیصل رحمه. هر کس دوست می‌دارد که اجل و مرگش به تأخیر افتد و تندرست بماند، پس باید صله‌ی رحم و پیوند خویشاوند کند. منصور گفت: این حدیث را نیز نمی‌گویم. امام صادق علیه السلام فرمود: بسیار خوب! حدیث کرد مرا پدرم از پدرانش که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: مرد نیکوکاری در همسایگی شخصی که از خویشاوند نزدیکش بریده بود، در حال احتضار و جان‌کندن بود. از سوی خدا به فرشته‌ی مرگ خطاب شد که از عمر آن مرد که قطع رحم کرده چند سال باقی است؟ عرض شد: سی سال خداوند فرمود: آن سی سال را به عمر این مرد نیکوکار که صله‌ی رحم کرده، بیفزائید. در این موقع منصور به غلام و خدمتکارش گفت: عطر و غالیه بیاورند و آنگاه به [صفحه ۱۵۷] دست خویش سر و صورت امام صادق علیه السلام را معطر کرد و چهار هزار دینار هم به حضرت داد و گفت که مرکب مخصوصش را بیاورند و آن قدر نزدیک آوردند که در کنار تخت او نگاه داشتند و در آنجا امام صادق علیه السلام را سوار کردند و رفتند. [۱۳۴]. روزی منصور که از راندن مگسی وامانده بود، از امام صادق علیه السلام می‌پرسد: ای ابا عبدالله! چرا خداوند مگس را آفرید؟! امام صادق علیه السلام فرمود: تا تکبر جباران را در هم شکنند و آنان را خوار سازد. [۱۳۵].

نقشه‌ی منصور

منصور، امام صادق علیه السلام را احضار کرد و گفت: ای جعفر! می‌دانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به پدر شما علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: «ای علی! اگر بیم نداشتم که گروهی از امت من درباره‌ی تو آن عقیده را پیدا کنند که مسیحیان راجع به عیسی پیدا کردند چیزی می‌گفتم که تو از هیچ رهگذری نمی‌گذشتی مگر آنکه خاک زیر پایت را به قصد تبرک و شفا برمی‌داشت.» همچنین خود علی علیه السلام فرموده است: «دو گروه به خاطر من هلاک و منحرف شده‌اند: دوستان زیاده‌رو و دشمنانی که بی‌اندازه دشمنی می‌ورزند.» این سخن را بدان جهت گفت که بیزاری خود را از عقیده‌ی غالیان و افراط‌گران ابراز و آشکار کند و به جانم سوگند اگر عیسی مسیح سکوت می‌کرد و به آنچه مردم درباره‌ی او می‌گفتند، خشنود می‌شد، خدایش عذاب می‌فرمود و تو می‌دانی که درباره‌ی شما چه گفته می‌شود و چه عقاید باطل و ناروا!!! راجع به تو اظهار می‌شود. و امساک و خودداری تو از افشاگری و خشنودی تو بر این وضع، سبب خشم خدا [صفحه ۱۵۸] می‌گردد. مردم بی‌خرد حجاز گمان دارند که تو اول شخص روزگار، آگاه از اسرار و رازها، حجت و زبان‌گویای خدا، معدن علوم و دانشهای پروردگار، میزان عدل خداوند و چراغ پر نور او که بدان وسیله هر جستجوگر، پهنای تاریکیها را به سوی نور طی می‌کند، هستی. آنان می‌پندارند که خداوند عمل کسی را که آشنا به مقام تو نباشد نمی‌پذیرد و روز قیامت به اعمال او ارجی نمی‌نهد. اینان درباره‌ی تو غلو کرده و تو را آنگونه که نیستی قبول دارند و درباره‌ات چیزی می‌گویند که تو آن چنان نیستی. پس خود لب‌بگشا و آنان را راهنمایی کن که نخستین کسی که حق را به زبان آورده پدران تو، و اولین تصدیق‌کننده‌ی آن، پدران تو بوده‌اند و شایسته است که تو پا جای پای ایشان بگذاری و راه آنان را بروی. امام صادق علیه السلام در پاسخ منصور چنین فرمود: انا فرع من فروع الزيتونة و قنديل من قناديل بيت النبوة و اديب السفره و ريبب الكرام البررة و مصباح من مصابيح المشكاة التي فيها نور النور و صفوة الكلمة الباقية في عقيب المصطفين الى يوم الحشر. من شاخه‌ای از درخت پر بار رسالت و چلچراغی از چندین چلچراغ پر نور خاندان نبوت. من تربیت یافته‌ی ملائک و پرورده شده در دامان فرشتگان بزرگوارم. من مشعلی فروزان و ستاره‌ای درخشان از مجموعه‌ی ستارگان روشنایی بخش هدایت و برگزیده‌ای از کلمه‌ی باقیه در صلب برگزیدگان همیشه‌ی تاریخم. منصور پس از شنیدن این بیان امام صادق علیه السلام رو به حاضران مجلس گفت: او مرا از دریای پرموج بیکران که دانشمندان در آن حیرانند و شناوران در آن غرق و پهنه‌ی فضا برای پرندگان تنگ آید، عبور داد. این شخص که همچون استخوانی در گلوی خلفا و سلاطین گیر کرده، نه تبعیدش رواست و نه قتلش.

برکات سفر امام صادق به عراق

سفاح و منصور در سیاست ایجاد رعب و وحشت و بدرفتاری با امام صادق علیه السلام بارها آن حضرت را به کوفه و بغداد جلب کردند اما عملاً این سیاست آنها بر ضد خودشان تمام شد و شدیداً دچار اشتباه شدند و با این اعمال خود مسأله‌ی امامت و رهبری اهل بیت را در عراق بیش از پیش روشن ساختند. اگر مردم عراق در ابتداء به حضرت صادق علیه السلام عشق می‌ورزیدند و به امامتش معتقد بودند؛ آنگاه که امام صادق علیه السلام قدم به خاک عراق گذاشت و با چشم خود شمایل و فضایل آن حضرت را دیدند با مشاهده‌ی این آیت بزرگ خدا دل‌های مردم به سویش میل و توجه پیدا کرد. از دیگر سو همه‌ی مردم نمی‌توانستند به حج روند و در این سفر با امام صادق علیه السلام دیدار کنند پس با آمدن آن حضرت به کوفه و بصره و بغداد بسیاری از شاگردان و راویان آن حضرت در عراق به خدمتش رسیدند و خوشه‌ها چیدند. از جمله‌ی ثمرات و آثار سفر امام صادق علیه السلام به عراق هدایت هشام بن حکم است. او نخست از فرقه‌ی «جهمیه» بود ولی پس از دیدار با امام صادق علیه السلام و گفتگو با آن حضرت، نور ایمان در دلش درخشید و به امامت آن حضرت معتقد گشت. از دیگر فواید آمدن امام صادق علیه السلام به عراق آن است که آن حضرت جای قبر امیرمؤمنان علی علیه السلام را که حتی بیشتر شیعیان هم به یقین نمی‌دانستند کجاست، به خواص شیعه معرفی کرد. شیعیان فقط می‌دانستند که قبر حضرت علی علیه السلام پشت کوفه است. کلینی از یزید بن عمرو بن طلحه روایت کرده که امام صادق علیه السلام در حیره بود. روزی به من فرمود آیا نمی‌خواهی به آنجا که وعده داده بودم برویم؟ (زیارت امیرمؤمنان علی علیه السلام) گفتم: بلی. آنگاه امام سوار شد و اسماعیل و من هم همراه آنان راه افتادم تا به «ثویه» که [صفحه ۱۶۰] جایی است میان نجف و حیره رسیدیم. جایی بود شترزار و زمین می‌درخشید امام و اسماعیل پیاده شدند. من هم پائین آمدم. آنها نماز خواندند؛ من هم نماز گزاردم. کلینی از ابان بن تغلب می‌گوید: همراه امام صادق علیه السلام بودم و از پشت شهر کوفه می‌گذشتیم. امام صادق علیه السلام پائین آمد و دو رکعت نماز گزارد. سپس کمی جلوتر رفت، باز دو رکعت دیگر نماز بجا آورد و بعد سوار شد. دیگر بار اندکی مسافت پیمود، باز پیاده شد و دو رکعت دیگر نماز خواند. آنگاه فرمود: ای ابان! جای نخست که دو رکعت نماز گزاردم، جای قبر امیرمؤمنان علیه السلام جای دوم رأس الحسین و جای سوم کنار منزل امام قائم علیه السلام است. شیخ صدوق از صفوان بن مهران جمال روایت کرده که یک بار با امام صادق علیه السلام همراه بودیم از «قادسیه» عبور کردیم، به صحرای نجف نزدیک شدیم و به راه خود ادامه دادیم تا به «غری» رسیدیم. امام در آنجا توقف کرد و کنار قبری ایستاد و از آدم تا خاتم به همه‌ی انبیاء سلام و درود فرستاد و من نیز از آن حضرت تبعیت می‌کردم. وقتی سلامها را تمام کرد، خود را روی قبر انداخت و بر صاحب قبر سلام کرد و گریه و زاریش بلند شد. پرسیدم: ای پسر رسول خدا! این قبر کیست؟ حضرت فرمود: قبر جدم علی بن ابی‌طالب علیه السلام. آنگاه خطوطی روی قبر به عنوان علامت کشید و من سؤال کردم: چرا نیکان اهل بیت قبر علی علیه السلام را آشکار نمی‌کردند؟ حضرت صادق علیه السلام فرمود: از ترس مروانیان و خوارج، مبدا که صدمه‌ای بزنند. امام صادق علیه السلام در هر نوبت که به زیارت قبر امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌رفت، یک یا چند نفر از اصحاب و یاران خود را به همراه می‌برد و هر بار افراد تازه‌ای همراه خویش می‌کرد تا قبر مولا را به همه بشناساند. پس در عهد امام صادق علیه السلام قبر امیرمؤمنان علی علیه السلام مشخص گردید. از دیگر آثار سفر امام صادق علیه السلام به سرزمین عراق محرابی است در مسجد کوفه [صفحه ۱۶۱] که به آن حضرت منسوب است. محراب دیگری نیز در مسجد سهله به امام صادق علیه السلام منسوب است که در وسط مسجد قرار دارد و برای آن نیز نماز و دعا وارد است. داستان این محراب از این قرار است که وقتی امام صادق علیه السلام در کوفه بود بشار مکاری به آن حضرت خبر آورد که پلیسی را دیده که زنی را تازیانه‌زنان و کشان‌کشان به حبس می‌برده و هر چه او از مردم یاری می‌طلبیده کسی او را کمک نمی‌کرده است. امام صادق علیه السلام فرمود: چرا با او چنین رفتار می‌کردند؟ بشار عرض کرد: شنیدم

مردم می‌گفتند بی‌احتیاطی کرده و گفته است: ای فاطمه! خداوند کسانی را که به تو ستم کردند لعنت کند، لذا پلیس با او چنین رفتار کرده است. امام صادق علیه السلام که مشغول تناول خرمای تازه بود، دست کشید و شروع کرد به گریه کردن و آنقدر گریه کرد که دستمال و محاسن و سینه‌اش از اشک چشم خیس شد و فوراً از جا برخاست و به سوی مسجد سهله به راه افتاد و بشار نیز امام را همراهی می‌کرد. امام صادق علیه السلام در مسجد سهله دو رکعت نماز گزارد و دست به دعا و نیایش برداشت و هنگامی که از مسجد بیرون می‌آمد، خبر آوردند که آن زن را آزاد کردند. امام صادق علیه السلام که از شنیدن این خبر خوشحال به نظر می‌رسید تحفه‌ای برای آن زن فرستاد. و از آن زمان مردم به محلی که حضرت صادق علیه السلام در آن نماز و دعا گزارده، روی می‌آورند و با نیایش از درگاه ربوبی، طلب حاجت می‌نمایند.

شهادت امام صادق

مرحوم مجلسی در «بحارالأنوار» از محمد بن سعید روایت کرده که امام صادق علیه السلام به هنگام وفات، هفتاد و یک ساله بوده است. و مورخان شیعه و سنی اتفاق دارند که سال وفات امام صادق علیه السلام به سال ۱۴۸ بوده است. [صفحه ۱۶۲] والی مدینه از سوی منصور عباسی، امام صادق علیه السلام را به وسیله‌ی زهر مسموم و شهید کرده است و وسیله‌ی شهادت آن حضرت به وسیله‌ی انگوری زهر آگین و مسموم بوده است. اسماعیل نواده‌ی ابن عباس می‌گوید: روزی نزد ابوجعفر منصور آمدم، دیدم آنقدر گریسته است که موی ریشش از اشک چشمش خیس شده است و پیش از آنکه من لب به سخن بگشایم گفت: می‌دانی چه مصیبتی عظیم بر شما خاندان وارد گردیده است؟ گفتم: چه مصیبتی؟ گفت: سرور آنان و دانشمندترین آنها و بازمانده‌ی نیکانشان از دنیا رفت. گفتم: آن کیست؟ گفت: جعفر بن محمد علیه السلام را می‌گویم. گفتم: خداوند به شما صبر عطا کند و بر عمر شما بیفزاید. آنگاه منصور گفت: جعفر صادق علیه السلام در حقیقت از مصادیق بارز و برحق این آیه است: «ثم اورثنا الكتاب الذین اصطفینا من عبادنا». [۱۳۷]. راستی که او برگزیده‌ی خدا بود و در اعمال خیر پیشقدم. [۱۳۸].

وصیت امام صادق

امام صادق علیه السلام در آخرین لحظات حیات که مرگ را نزدیک دیدند، دستور دادند که تمام خانواده و خویشان نزدیکش بر بالینش جمع گردند و پس از آنکه همه‌ی آنان در کنار امام حاضر شدند، چشم باز نمودند و به صورت یکایک آنها نظر افکندند و فرمودند: [صفحه ۱۶۳] «ان شفاعتنا لا تنال مستخفا بالصلوئه» [۱۳۹]. از کارهای دیگر امام صادق علیه السلام در ساعت رحلتش آنکه دستور دادند برای تمام خویشاوندان نزدیکش صله و تحفه‌ای فرستاده شود و حتی برای حسن افضس (که با خنجر سوء قصد به جان حضرت کرده بود) مبلغ هفتاد دینار فرستادند. سالمه کنیز و خدمتکار آن حضرت پرسید: چگونه به مردی که با دشمن و خنجر به شما حمله آورده و قصد قتل شما را داشته است، چنین مبلغی را عطا می‌فرمائید؟ امام صادق علیه السلام در پاسخ فرمودند: می‌خواهی مسمول این آیه‌ی قرآن نباشم که فرمود: و الذین یصلون ما أمر الله به أن یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب [۱۴۰]. و آنان که فرمان خدا را در مورد صله‌ی رحم و دلجوئی از خویشاوندان اجرا می‌کنند و از خدایشان می‌ترسند و از محاسبه‌ی بدفرجام بیمناکند. ای سالمه! خداوند بهشت را بیافرید و بوی آن را بسیار خوش و مطبوع گردانید که از فاصله‌ای به مسافت دو هزار ساله به مشام می‌رسد، لکن شخص عاق و کسی که قطع رحم کرده، بوی آن را احساس نمی‌کند و در نمی‌یابد. امام کاظم علیه السلام پدرش را پس از شهادت در میان دو تکه‌ی پارچه‌ی سفید که لباس احرام او بود به اضافه‌ی پیراهنی که یادگار جدش حضرت سجاد علیه السلام بود و نیز در میان بردی که آن را به چهل دینار خریده بود پیچید و در بقیع به خاک سپرد. امام موسی کاظم علیه السلام ضمناً دستور داد، چراغ اطاقی را که پدرش در آن می‌زیست همچنان روشن نگاه دارند و این چراغ تا امام موسی

کاظم علیه السلام در مدینه بود، همه شب روشن بود تا اینکه او به عراق احضار شد. پیش از این نیز امام صادق علیه السلام چراغ [صفحه ۱۶۴] اطاق پدرش امام باقر علیه السلام را روشن نگاه داشته بود. بدین ترتیب امام صادق علیه السلام در گورستان بقیع در کنار امام حسن مجتبی علیه السلام و جدش حضرت سجاد علیه السلام و پدرش امام باقر علیه السلام به خاک سپرده شد و او آخرین امامی بود که در بقیع دفن گردید و پس از او تمام فرزندان او جز امام رضا علیه السلام در سرزمین عراق به خاک سپرده شده‌اند. بعد از شهادت امام صادق علیه السلام منصور ابتدا به والی مدینه نوشت: «بین وصی جعفر بن محمد کیست؟ اگر او مخالف ماست او را به قتل برسان و در هر حال نتیجه را گزارش کن.» امام صادق علیه السلام که منبع وحی الهی است و بر وضع و اوضاع زمانش و جریان بعد از شهادتش آگاه است طبق دستور آن حضرت وصیت نامه‌ای ترتیب دادند که آن حضرت برای خود پنج وصی قرار داده بود. والی مدینه برای منصور نوشت: جعفر بن محمد برای خود پنج وصی قرار داده است که یکی از آنها خود شما هستید. در اینجا بود که نقشه‌ی خطرناک منصور خنثی شد. آری امام صادق علیه السلام برای خود پنج وصی قرار داده بود. اولی منصور دومی یکی از فرزندان آن حضرت به نام عبدالله بود که به لقب افطح شهرت داشت سومی حمیده مادر امام موسی کاظم علیه السلام چهارمی محمد بن سلیمان والی و عامل منصور در مدینه و پنجمی امام موسی کاظم علیه السلام. از آنجا که خود منصور به عنوان وصی! معین شده بود، ناچار شد تا حدود زیادی (گرچه بر حسب ظاهر) با امام موسی علیه السلام به مدارا و احترام رفتار نماید تا بتواند در انجام امور مربوط به وصایت در حدود اختیاراتی که داشت اقدام کند. به طوری که دستور داد کسی متعرض آن حضرت نشود. و در این هنگام به خاطر تدبیر امام صادق علیه السلام در وصیت خویش فرصت مناسبی برای امام کاظم علیه السلام در تربیت شاگردان و ترویج احکام اسلامی به دست آمد.

پاورقی

[۱] خرائج و جرائح. [۲] مناقب / ج ۴ / ص ۲۸۱. [۳] امالی شیخ طوسی. [۴] حلیه الاولیاء / ج ۳ / ص ۱۹۷. [۵] احزاب / ۳۳. [۶] ینبع: امروز بندری است در کنار دریای سرخ به محاذات مدینه. و در آن روزگار قریه‌ای بوده است که در تقسیم غنایم جنگی به حضرت امیر علیه السلام رسید. حضرت امیر علیه السلام در آنجا زمین را حفر کرد و آب بیرون آورد از آن پس آنجا را ینبع گفتند. ینبع از ینبوع به معنی چشمه است. ینبع محل درآمد حضرت امیر علیه السلام و فرزندانش علیهم السلام بوده است. [۷] مناقب / ابن شهر آشوب. [۸] حجرات / ۳۹. [۹] حجرات / ۱۳. [۱۰] تاریخ تمدن اسلام / ج ۱ / ص ۲۷۴. [۱۱] العقد الفرید / ج ۲ / ص ۲۷۰. [۱۲] اغانی / ج ۱۴ / ص ۱۵۰. [۱۳] ضحی الاسلام / ج ۱ / ص ۲۵. [۱۴] معجم البلدان / ج ۲ / ص ۴۱۲ - مجالس المؤمنین / ص ۲۵. [۱۵] المحاسن والمساوی / بیهقی / ص ۴۸۲. [۱۶] الملل و النحل / ج ۱ / ص ۱۵۴. برای دریافت دلیل سخن امام علیه السلام صفحات آینده را مطالعه کنید آنگاه شخصیت درونی ابومسلم را خواهیم شناخت و گفتار امام علیه السلام روشن خواهد گشت. [۱۷] کامل / ابن اثیر / ج ۴ / ص ۳۱۰. [۱۸] حج / ۳۹. [۱۹] تاریخ اسلام و عرب. [۲۰] مروج الذهب / ج ۳ / ص ۲۵۷. [۲۱] کامل / ابن اثیر / ج ۴ / ص ۳۳۲. [۲۲] تتمه المنتهی / شیخ عباس قمی / ص ۱۱۲. [۲۳] عیون الاخبار / ابن قتیبه / ج ۱ / ص ۲۶. [۲۴] صاحب اخبار الطوال. [۲۵] ملل و نحل شهرستانی / ج ۱ / ص ۲۴۱. [۲۶] جوامع الحکایات / ص ۳۹۱. [۲۷] قصص العرب. [۲۸] المهدیه فی الاسلام / ص ۱۱۷. [۲۹] شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید / ج ۷ / ص ۱۴۹. [۳۰] مروج الذهب / ج ۳ / ص ۲۵۶. [۳۱] تاریخ طبری / ج ۱۰ / ص ۴۳۲. [۳۲] العقد الفرید / ج ۵ / ص ۸۱. [۳۳] نهایه الارب / ج ۴ / ص ۲۵۸. [۳۴] النزاع و التخاصم / مقریزی / ص ۲۸. [۳۵] لازم به ذکر است که خویشاوندی هرگز ملاک شایستگی برای خلافت نیست بلکه این ادعا ابتدا از سوی ابابکر و عمر سرزد. برای توضیح بیشتر به کتاب «بر امیر مؤمنان علی علیه السلام چه گذشت» ص ۵۷ مراجعه شود. [۳۶] تاریخ بغداد / ج ۶ / ص ۱۲۹. [۳۷] انفال / ۷۲. [۳۸] مناقب / ج ۱. [۳۹] بحار قدیم / ج ۱۱ / ص ۱۸۷. [۴۰] آیا موقدا ناراً لغيرك ضوءها و یا

حاطبا فی غیر حبلک تحطب ای کسی که آتش می‌افروزی که روشنایش از آن دیگری باشد؛ و ای کسی که در صحرا هیزم جمع می‌کنی و در یک جای می‌ریزی، خیال می‌کنی روی ریسمان خودت ریخته‌ای؛ نمی‌دانی هر چه هیزم جمع کرده‌ای روی ریسمان دیگری ریخته‌ای و بعد او می‌آید محصول هیزم تو را جمع می‌کند. می‌دانید هیزم کش‌ها ریسمانشان را دولا و سپس پهن می‌کنند، بعد می‌روند هیزمها را می‌کنند و روی این ریسمان می‌ریزند و وقتی به اندازه‌ی یک بار شد، ریسمان را گره می‌زنند و بار درست می‌کنند. حال اگر کسی اشتباه کند یا به جای اینکه هیزمهایی را که جمع کرده روی ریسمان خودش بریزد، روی ریسمان دیگری بریزد، دیگری می‌آید محصول او را می‌برد. معلوم می‌شود ابوسلمه یک نقشه‌ی سیاسی گسترده در نظر داشته است که می‌خواسته است بدان وسیله عباسیان را کنار زده و خود روی کار بیاید و حکومت را به دست بگیرد. [۴۱] مروج الذهب / ج ۳ / ص ۳۱. [۴۲] محمد و ابراهیم از فرزندان عبدالله بن حسن بودند. [۴۳] محمد دیباج برادر مادری عبدالله محض است. [۴۴] کشف الغمه / ج ۲ / ص ۳۷۹. [۴۵] کشف الغمه / ج ۲ / ص ۳۹۶. [۴۶] تاریخ یعقوبی / ج ۳ / ص ۱۱۴. [۴۷] رعد / ۲۰. [۴۸] اشقر نام کوهی است و جهینه نام قبیله است. [۴۹] مادر عبدالله فاطمه دختر امام حسین علیه السلام بوده است. [۵۰] یعنی محمد پسر تو که مدعی امامت و مهدویت است. [۵۱] پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به پادشاهان کفار می‌نوشت: اسلم تسلّم. [۵۲] اصول کافی / ج ۲ / ص ۱۷۴. [۵۳] بحار / ج ۱۱ / ص ۱۲۲. [۵۴] اصول کافی / ج ۱ / ص ۳۴۷. [۵۵] بحار / ج ۱۱ / ص ۲۶. [۵۶] بحار / ج ۱۱ / ص ۱۱۹. [۵۷] برای آشنائی بیشتر به چگونگی وصیت عمر و وضع و اوضاع دوران سه خلیفه و مظلومیت حضرت امیر علیه السلام به کتاب «بر امیرمؤمنان علی علیه السلام چه گذشت» مراجعه شود. [۵۸] توبه / ۲۹. [۵۹] توبه / ۶۰. [۶۰] احتجاج طبرسی / ص ۱۹۷. [۶۱] نساء / ۶۰. [۶۲] من لا یحضره الفقیه / ج ۳ / ص ۴. [۶۳] تحف العقول / ص ۲۲۱. [۶۴] بحار / ج ۲ / ص ۷۴. [۶۵] رجال کشی / ص ۳۴۴. [۶۶] رجال کشی / ص ۱۲۴. [۶۷] برای آشنائی بیشتر با زندگی علی بن یقظین به ص ۱۷۹ همین کتاب مراجعه کنید. [۶۸] برای آشنائی بیشتر با زندگی هشام بن حکم به ص ۱۸۵ همین کتاب مراجعه کنید. [۶۹] روضه کافی / ج ۱ / ص ۵۴. [۷۰] توبه / ۳۴. [۷۱] نور / ۱۰۹. [۷۲] بحار / ج ۷۸ / ص ۲۷۱. [۷۳] اصول کافی. [۷۴] بحار الأنوار / ج ۱ / ص ۱۷۰. [۷۵] مجالس / شیخ صدوق / مجلس ۱۷. [۷۶] بحار الأنوار / ج ۱۷ / ص ۲۷۰. [۷۷] بحار / ج ۲ / ص ۳۷. [۷۸] بحار / ج ۲ / ص ۳۷. [۷۹] بحار / ج ۲ / ص ۳۷. [۸۰] بحار / ج ۲ / ص ۴۱. [۸۱] بحار / ج ۲ / ص ۴۳. [۸۲] بحار الأنوار / ج ۴۷ / ص ۴۰. [۸۳] وسائل الشیعه / ج ۱۶ / ص ۴۴۴. [۸۴] بحار / ج ۴۷ / ص ۴۱. [۸۵] وسائل الشیعه / ج ۱۶ / ص ۴۵۸. [۸۶] بحار / ج ۴۷ / ص ۳۸. [۸۷] امالی شیخ طوسی / مجلس ۳۱. [۸۸] اغانی / ج ۱۷ / ص ۳۰. [۸۹] رجال کشی / ص ۱۶۱. [۹۰] مناقب / ابن شهر آشوب / ج ۴ / ص ۲۷۳. [۹۱] رعد / ۲۱. [۹۲] روضه‌ی کافی / ص ۸۷. [۹۳] اصول کافی / ج ۲ / ص ۷۷. [۹۴] طلاق / ۳. [۹۵] ابراهیم / ۷. [۹۶] مؤمن / ۶۰. [۹۷] اصول کافی / ج ۲ / ص ۱۴۸. [۹۸] مجالس / شیخ طوسی. [۹۹] اصول کافی / ج ۲ / ص ۱۰۲. [۱۰۰] اصول کافی / ج ۲ / ص ۱۸۶. [۱۰۱] قصص / ۵۶. [۱۰۲] یونس / ۹۹. [۱۰۳] اصول کافی / ج ۲ / ص ۲۱۳. [۱۰۴] مجالس / شیخ طوسی / مجلس ۹ - نهج البلاغه. [۱۰۵] ابراهیم / ۷. [۱۰۶] وسائل الشیعه / ج ۵ / ص ۴۰۱. [۱۰۷] وسائل الشیعه / ج ۵ / ص ۳۹۹. [۱۰۸] وسائل الشیعه / ج ۵ / ص ۴۰۲. [۱۰۹] وسائل الشیعه / ج ۵ / ص ۴۰۲. [۱۱۰] وسائل الشیعه / ج ۵ / ص ۴۱۳. [۱۱۱] وسائل الشیعه / ج ۵ / ص ۴۲۵ و ۴۲۶. [۱۱۲] وسائل الشیعه / ج ۵ / ص ۴۲۷. [۱۱۳] وسائل الشیعه / ج ۵ / ص ۴۲۷. [۱۱۴] شعراء / ۱۰۱. [۱۱۵] وسائل الشیعه / ج ۸ / ص ۴۰۷. [۱۱۶] وسائل الشیعه / ج ۵ / ص ۴۵۸. [۱۱۷] بحار الأنوار / ج ۷۸ / ص ۲۷۸. [۱۱۸] وسائل الشیعه / ج ۸ / ص ۴۵۸. [۱۱۹] وسائل الشیعه / ج ۸ / ص ۴۱۵. [۱۲۰] تحف العقول / ۲۶۳. [۱۲۱] تحف العقول / ص ۳۲۰. [۱۲۲] نمل / ۶۰. [۱۲۳] قصص / ۶۹. [۱۲۴] تحف العقول / ص ۳۴۲. [۱۲۵] تحف العقول / ص ۳۶۷. [۱۲۶] ابوحنیفه قبلا- از شاگردان امام صادق علیه السلام بود و خود او گفته بود که من مردی فقیه‌تر و عالم‌تر از جعفر بن محمد ندیدم. [۱۲۷] مروج الذهب / ج ۳ / ص ۳۰۸. [۱۲۸] تفسیر طنطاوی / ج ۲۱ / ص ۱۴۴. [۱۲۹] تاریخ تمدن / جرجی زیدان / ج ۲ / ص ۱۹۶. [۱۳۰] تفسیر طنطاوی / ج ۲۱ / ص ۱۴۵. [۱۳۱] تاریخ تمدن اسلام / ج ۵ / ص ۱۶۲.

[۱۳۲] البداية و النهاية / ج ۱۰ / ۲۱۹. [۱۳۳] اغانی / ج ۵ / ص ۱۶۰. [۱۳۴] مهج الدعوات / سید بن طاووس. [۱۳۵] نورالابصار / ص ۱۴۱. [۱۳۶] بحار الأنوار / ج ۴۷ / ص ۱۶۸. [۱۳۷] فاطر / ۳۲. [۱۳۸] تاریخ یعقوبی / ج ۲ / ص ۳۸۳. [۱۳۹] بحار الأنوار / ج ۸۲ / ص ۲۳۶. [۱۴۰] رعد / ۲۱.